

ابو جعفر طبیب و فاضل

۲۳۶

فاضل فی صناعت الطب متمیز باخبار باصولها و فروغها حسن المعالجه محمود الطریقه
 و نیز در ترجمه می مسطور است که انعام فاضل در بدایت عمر که تحصیل علومش وجهت کشت در نزد فقه کامل
 عقب و شیخ ابوبکر بن العربی علم فقه و حدیث را کامل نمود و در انفن مشهور خاص عام گردید و جز نظری و علمی
 طب را نیز در ابن زهر سوم عبد الملک ابو مره ان بن ابو العلاء که شرح حالش مسطور است کتبل کرد و باذن استاد
 معالجت پرداخت تا نگاه که اصابت حسه و طرائف معالجاتش که شزد عالی و دانی گشته از هر طرف بجهت استیلاج رسد
 بدو آورده جماعتی بجهت روزی از حسن تدابیر و بکار بردن ادویه بدستور العلوی اراضان صحبت تبدیل می یافتند
 آنکه جز نظری و علمی انفن را بتدریس و معالجت کتبل کرده بود و از هر کرده از قایم بدرس مطب می جمع بودند و هر
 جز طب را از وی اخذ سینمودند و در فضل وی بنیقد برین است که مانند ابو الولید بن رشد عالمی که ایک شرح حالش
 بیاید از قایم دوست و تحصیل طب و فقه را در نزد وی نموده چنانکه در شرح حال وی فرزند می نگاشته و هو شیخ
 ابو الولید بن رشد فی علم الفقه و الطب و اصله من قحاله من ثغور الابدلس
 نقل است که انعام فاضل عالم و طبیب کامل در نزد ابو یعقوب یوسف بن عبد المؤمن یکسانه لیس و مغرب زمین بجهت
 و معالجت قیام داشت از آنکه آن پادشاه همواره با مالی فضل و علم صحبت داشتی و انطایفه را خواستگار بود و
 بدانجهت اورا معصیت خود بر اقران و امثال ترجیح دادی و زیاده اش محترم داشتی و قدر فضل و علم و خداقتش را یک
 میدانستی و سبب ترقی و احترامش در نزد ابو یعقوب ان بود که ترخاله که از ثغور اندلس بوده شاه ابو یعقوب فتح
 نمود و مالی آنجا که ذبیب نصاری داشتند از آنجا رفته مسکن بد انشهر آمد مسکن نمودند و زیاده اباد و مسطور است
 فاضل کامل از کسائی بود که بعد از فتح ترخاله در آنجا ساکن گشته بوده قتی امیر بد انشهر آمد بتقریبی صحبت از فضایل و عدا
 او میان آمد اورا بخواست از آنکه خود متمیز اهل فضل بود و ادوی از مطالب علیه از هر که نه سخن بمان آورد اورا پیش از آنکه
 بایه و شاید در فنون علوم قادر و بر طرق معالجات قاهر و بد پس بفران امیر از انشهر با شیبلیه نقل کرده و از آن فوات
 در انشهر ساکن بود و انطبیب عالم عا ذق چنانکه در شرح حالش مسطور است زیاده در امراض عین اهر و در معالجات قیام
 آن قادر و بسیاری از آبار فاضله و ادویه عیسینه بد و منوبت و در آن ایام در ممالک اندلس بجهت از ادویه عیسینه از
 شیاخات و ذرورات و غیر هم کمالون بکار میرده اند اکثر از تر ایک او بوده دلیل این بیان ترا صاحب طبعات از قاضی
 ابو روان محمد بن احمد بن عبد الملک لحنی باجی حکایت کرده است که گفتم بر ادرم قاضی عبداله محمد بن احمد از انشهر
 که در کی چوبی بر چشم حوزده درم نموده و آب ریزش پیدا نموده و جماعتی از کمالون زمانی دراز معالجت مشغول گشته
 غایب می بخشید و چنان شد که تمام چشم را بیا من غلیظ فرود کرده تا بینا گشت و بر فی در آن من از برایش مسطور بود عا
 رجوع به انعام فاضل دید پس پدرم بر ادرم را بطیب وی برده مستعد می معالجت کردید و شیخ ابو جعفر چون چشم نگاه
 کرده و دانست که معالجت می شود گفت سید دینار زرحی معالجت است باید زرد ما موجود گشته تا معالجت اقدام نمایم
 پس پدرم زرد موجود نمود و انطبیب عا ذق خذ روزی معالجت پرداخته لا انبار اثری بر جای نماند پدرم را زیاده از آنجا
 فرج و سرور و زیاده بانزه که خواست قالب تنی نماید پس از بیهود و معالجت زردا که بجهت حق العلاج از پدرم گرفته بود
 بدو و نمود گفت چون یکی از معالجات در موار و معین که طبیب را الزان کریزی نیست که فتن حق معالجت تعیین است

عالم فاضل و بی با خبر

قبل از

ابوالحکیم مغربی

۲۴۷

قبل از علاج و آنرا فوایدیست محضی که کسی نداند آنرا که طبیب عاقل اکنون مرضی که بدان استحکام به بهبود پیدا یافت از چون تو عالمی دان که فتن حق العلاج و در از طریق الصاف و خلاف شرط موت و دوستی است نگاه چشم میل طبع ز با گرفت و در کان سگر که اری بنزل مساوت نمود پس از چندی که از ان مقدمه بر آمد بهیچیکه از منقود و غیره پیش از ان پرم بزدوی فرستاده و او قبول نمود مسطور است که آن طبیب عالم عاقل را در او اضرایم نذکافی عارضه رویداده و استرخانی در اعصابش پدید گشته بقسمی که از جای خود حرکت نمیتوانست نمود ولی در شاعری اختلال و افتقار شایع بود به انجماعت مرضی بوی رجوع مینمودند و ملائمت از بیانات و سخن بر بند می کشید سال فات وی مضبوط و مسطوریت چنانکه از شرح حالش مستفاد گشت آسانه پانصد و نود و هجده در قید حیات بوده و هم در آنکه دو وفات نموده

ابوالحکیم عبداللہ مظفر بن محمد بن علی اندلسی

از اطباء ای ایل ما به شصت و هجده است با مقدماتی مستطرد و مترشد و زمان متقی رانده او را که نموده و با این تمیز که از مشایخ فضلاء ای طبابت هم عصر و خود جامع فنون صناعات بطبیعه از خبر علمی و عملی و در اصابت رایی بوقت عمل سر آمد اطباء ای زمان خویش و در فنون حکیمه و علوم ادویه و نظم و نثر فانی بر امثال او قرآن در ان خود در مساجد امراض از تبه و استعمال ادویه و اعمال یدنی نظیر و در علم ادویه مفروضه و ترکیب آن بجایند و زیاده خلق و شیفت و نیکو صحبت و کثیر المزاج و در فن موسیقی و نواختن خود ما برود در او ایل حال با استعمال مسکرات مول بود در او اضر حال تبرک انکالت که کشید چنانکه در ضمن ترجمت شرح معنی خواهد آمد صاحب طبقات الاطباء که خود قراب الهی است با آن طبیب و حکیم فاضل و در ترجمت وی زیاده در توصیف او مبالغت نموده به بیان نیکو و الشیخ الادیب الحکیم ابوالحکیم کان فاضل فی العلوم الحکیمه منصف فی صناعات الطبیه منصف فی الادب مشهور و بالشعر و کان حسن النادر کثیر المدح بحال اللهور و الخلاء و کان عارف بالموسیقی و العزف صاحب خریدة القصر و حبرية التصرف که ترجمه او را میسکار و در فنون نظم از تصایه و قطعات زیاده اش میساید و بر اکثر شعرائی زمان خود ترجیح میداد چنانکه در ذیل ترجمت که اشعار او نگاشته میشود دلیل این بیانت و چنانکه از تراجم و شرح حالات آن طبیب و حکیم دانستند استنباط نمود مظفر بن عبد الله پدید وی زانالی مریدان پس بود او و در زمره اهل فضل و قوی بتقریبی پس از که از اون حج با اهل و عیال او را بملک مین کرد از می افتد کجذ اقامت را در آن سرزمین میل نموده خداوند چشم او را بوجود انفرزد و روشن نماید و سال ولادتش موافق روایت ابن عسکان سنه چهارصد و شصت و شش بوده است و آنچه از تاریخ الحکامی شهرزوری نقل شده سال ولادت او را در چهارصد و شصت و یک نگاشته پس مظفر با نذلس رحبت کرد و زمانی زلفت که وفات نمود ان نقل پس از نشود تا و رسیدن بجهت تمیز از آنکه از خانواده اهل فضل بود و وارث علم الکتابش نیز تحصیل علوم هجت کاشت و از مقدمات چون فراغت پیدا نمود در علوم ادبیت کمالی کمال حاصل کرد تحصیل علوم حکمت از اصول فروع آن توجه نمود و علم از مهارت در علم و مواظبت در عمل اکل و اعلم اطباء عصر خود گردید و چون او را از تحصیل فراغت کلی در علوم برآید

بنهایت

ابوالحکیم مغربی

۲۳۸

بیانیت پیدا کردید بخاین ساحت و مسافت افتاد سبت مشرق زمین در حرکت آنه چنانکه علامه سقری در کتاب
 فتح العلیب آورده زمره مؤرخین از اندلس میکارده در رحمت او آورده و هومن اهل المشرق و کان
 کامل الفضله و جمع بین الأدب و الحکمه و چون بسیاری از بلاد مشرق زمین را بگردید و در هر بلده ای از بلد آن
 بازاری که باید استیغای خط و افادت و استعدادت علمی نمود هوای بغداد در سرش افتاد و میگفت درزی اهل
 سیاحت بغداد در آمد و در محلی که غربا و عابرین بسیل منزل میگردد منزل نمود و روزی بجهت دیدن اطلاع بر
 حالات اهل بغداد که چایسیر میگردد و در گذری گذارش افتاد و در بسرائی دید عالی که آثار جلالت و دولت از آن ظاهر بود
 و در درون آن در صفت دید و مردی قلیبس لباس اهل علم در آن نشسته و جوانی نزد او باستاده کتابی مشغول است چون
 این دید نزد یکت رفقه گوش فرا داشت دید که بدان جوان تعلیم کتاب با قلیبس نماید و در عبارات آن افادات
 و تحقیقات میکند چون این بیانات بشنید دید آن معلم ریاض از انعلم بهره نیت و شگفت از عبارت منطقی
 یعنی سیدون میاورد پس وی سخن در آمد و خطا مانعی که مسلم در عبارات و بیانات کرده بود بایراوت آورده
 و غلط آنرا بطریق واضح کرد که بر جوان معلم نیز ظاهر گشت که استاوش را از انعلم بهره نیت و بها نصورت اهل
 علم داشته نه معنی اهل علم نگاه جوان ادر آن محترم داشته و گفت انقدر تو وقت نمایی که من بدون سرای رفته
 باز آیم و داخل سرای گشته بمرحت باز آمد و در ابرو ن طلعبید صاحب سرای پدر آن جوان امیری از امر دولت خلیفه بود
 چون ابوالحکیم را دید و بر فضایل و کمالات وی پی برد و زیاده بر احوال او شنید و پس از تحقیق از حالات وی تکلیفش
 بجعلی آن سپر نمود و معنی قبول نمود و زمانی گذشت که آن سپر را از علوم خویش بهره مند نمود چنانکه در زمره
 الهالی فضل بعد و دگشت بوسلیت آن بسکی و انساب و آن بهتر که در تعلیم آن طفل از وی بهره مند بود و ظهور
 در بغداد مشهور و معروف گردید الهالی علم از هر قبیل با وی مراد و ت نموده چون بر فضایل تدریب وی علوم
 برده جمعی کشیر از طالبان علم همه روزه بجهت تحصیل حکمت و طلب طب بزودی حاضر میشدند و از بیانات و افادات
 او بهره کامل میفرستند و در ضمن تدریس افادات بمعالجت مرضی نیز استعال داشت اصابت سند و معالجات
 بدیده از وی بهره مند بود و ظهور رسید و روز بروز بر ترقیات وی میافزود تا آنگاه که بسبب از اسباب با ابونضر
 احمد بن عابد بن محمد مصنف طب بعزالدین مستوفی عم حماد کتاب صفهانی مراد و ت پیدا کرد و از خواص اصحاب
 وی گشت و هم در آن ایام ابونضر را طبیب بیمارستان عسکر سلطانی نمود که اسباب و آلات و ادویه آن
 بیمارستان در اسفار بر چهل شتر بار میشد و قبل از آن که با شرابین عمل این مرحوم بمحیی بن سعید بود که با شتاب خود
 طبیب قلم داده و هیچ ربطی از علم و عمل طب نداشت و مشبه کاری و یکدیگر این مرحوم این بود که پس از طبابت
 بیمارستان سلطانی اقصی القصات بغداد گشت و زمانی گذشت که بی فضلی وی بر مردم آشکار گشته با بود
 احوال مغزول گردید چنانکه بهتة اسد بن فضل که از مشایخ شرای آن زمان بود در حق وی گفته است

فما یخفی و یزید

یا بن المرخم ضرت فینا فاضبا
 خرف الزمان نراه ام جرف الفلک
 از کت حکم بالنجوم فرمتنا
 اما لشیخ محمد بن ابن لک

یعنی ای پسر مرحوم بروز کار بسبب تفاوت رسیدی از عرفات زمانه و ایام بود که دیدم یا از کم دانشی فلک که
 در میان

ابوالحکیم مغرب

۲۴۹

در میان خلائق بعلوم نجوم حکم خواهی کرد و حکم خوانی شد بسا وقت هست که توانی از عهد و بیرون آمد و اگر قانون
 شریعت پیغمبریت از کجا انظم ترا حاصل کرده است انصافی پس از آنکه ریاست بیمارستان عسکر بر او قرار یافت بنظم
 افضل صحتی بفرموده و آنچه باید و شاید از موافقت فرو گذاشت نمود و بگذرد ریاست و می انکار انتظامی پدید بود و چون
 کلتی در رجوع بیماریان در بندها پدید کرد و ان طیب و انشمه کثیر الزلزال المراح و شدید المجون و الاریتاح بود و همواره بسیار
 باعث می نمود می روزی یکی از اعیان بندها بطیب می آمد و آثار ضعف پیری از وی ظاهر بود چون پشت از او استنار
 حالت نمود گفت زمانی میگذرد که مرا رخت بباشرت نیست و اگر رختی پدید کردی حالت مساعدت نیکند از آن طیب کمال
 بهمت تو جوی خواهم که این حالت از من رفع کردی گفت خواهم بدانم که سال مذکوری تو چند است گفت از هشتاد و یک گشته
 گفت بنده را چون خدمت از بیست سال بگذرد و آقای و از رجوع خدمت بوی بخت میگذرد این عضو را پس از هفتاد
 سال خدمت بگذرد بقیایم زندگانی در راحت باشد پیرا از صحبت می خنده دست داده از انما بخت در گذشت روز
 مجوزی از بزرگان بندها با قاضی خم عصائی در دست نترود می در آمد گفت یا شیخ من تو جوی کن که مرا حالت اگر گشت
 چون غذائی خوردم در مسده بماند و بضمم کرد و گفت ترا معالجتی گویم که پس در راحت و آسایش روزگار گذرانند
 مجوز گفت آن کدام است گفت اکنون بمنزل فته سه روز پی در پی از غذا امساک نمای و هیچ چیز وارد مسده نشاید
 بزاد من ای که بدیری از برای تو اندیشم که همواره در راحت باشی گفت چون سه روز کس غذا نخورد زندگانی گشت گفت
 من نیز همین خواهم که خود پرستار آن از پنج پیری خدمت تو آسوده باشند مگر چه قدر در روزگار باید بود
 نمود در ترجمه ابن قسطلی مسطور است که چون ابو نصر عزیز الدین احمد بن عابد را سلطان محمود بن محمد بن گلشاه گرفت و بطلب
 تکریت مجوس نمود پس معقول شد ابو الحکم از بابت بسگی و موالت با وی داده ملول گردید و از مجاورت بندها
 شد و یکباره هوای فتن مغرب زمین او را در سرفا و از عمل ریاست بیمارستان استعفا نموده از بندها بیرون رفت
 در هر شهری عرض او چند روزی قامت نموده پس حرکت می نمود تا بظاهر دمشق رسید چون سو و فضا و طراوت
 انشربید زیاده تعجب نمود و از خصارت و خرمی مناب بر حیرتش افزود در سر حیره نشد و آمده نقدی مذک مقبل
 در بسی بظلام خود داد که بشهر فته بقدر کفاف و نخر خوردنی آورده سد جوع نماید غلام برفت و بزانی کم تر جنب
 چون نترود می رسید ابو الحکم دید میزان آنکه بست نفر تعذیه نمایند از زمان بریان میوه و فطاع با خود آورد و بزاد
 وی بزمین هفت و گفت مگر کسی از معارف و آشنایان با بر خوردی که این خوردنیها از برای من بجهت فرستاده
 گفت فی بهمان نقد این خوردنیها را خریه ام و نمی از آن که نیند جسم باشد بر جاست نترود من و جوی است ابو الحکم
 چون این بشنید گفت این شهری نیست که مرد عاقل و انشمند این عداوت و این نعمت بیند از آن بگذرد پس شهرت
 و در محله موسوم به دار الحجاره در کوچه معروف بنار دین خانه گرفت و ساکن گشت و در محس موسوم ببیرون مجرب است
 کرده و دکانی در جنب آن بجهت فروختن ادویه بسانت و از روسای محکمت کنار و جوی نمود و تا آخر عمر بیابان
 فروختن ادویه معاشش زندگانی می نمود و زمان دره و حکیم اجل به مشق در ایام طغرانی و سنه نترودانی بجهت این
 محمد بن نوری بن طغلیکن بود و در شمس مؤید الدین ابو الفوارس بن صفی از امر او و زاری مشق بود و چون زادن و
 به مشق اطلاع پیدا نمود او را بنسب خود خواند و آنچه باید و شاید از احضرات در حق وی فرو گذاشت نمود و چون خواست
 در حق

بجوین و حکیم مغرب

أبو الحسن مغازی

۲۵۰

در حق وی فرو گذاشت نمود و چون خواست در حق وی شریه معین نماید و گفت از مرادوت و ارادت در حق ریش لحظه غافل نخواهم گشت و از احسانی که در حق من نماید نیز چشم پوشیده رود نخواهم کرد متناهی گشت مرا بجات خود باز گذارد که کفاف من بقناعت از که یمن حاصل خواهد گشت ریش مؤید الدین تمنای و قبول کرده هر چه منظور نظر او بود بعل سیاه و در هر خواهشی میگردی تا بل با نجاح ان اقدام می نمود از آنکه در حال انسان بنده احسانت با آنکه ابوالحکیم را اشعار کثیری در بجات قصاید غزادر مرع وی دارد که در ذیل ترجمت برسم این کتاب چند شعر از آن خواهم نگاشت و ابوالحکیم و طیب و انشعرا چنانکه اشارتی بدان فت اخبار طریقه و بیانات طریقه بسیار بوده از جمله بن خلکان میسکار که ابوالحکیم را با احمد بن فیر طرابلسی که شرح حالش در این کتاب بشرح دوستی مودت و اتحاد کلی بوده و ابن سیرور نزد امرای بنی معتز در شیرز که از مالک شام هست قدری یغ و جاهی وجیه داشته و اکثر در نزد ان طبقه بسر سپرده است ابو الوحش که از شعرائی مشق بود و با وی مرادوت تمام کل داشت و طرف به اجمت و مزاج وی بود و وقتی بنیال آن فاد که شیرز رود و از اشعار سی چند که در مرع امرای آنها گفته بود و بخرج داده مالی بجهت آسودگی و معاش فراهم نماید از ابوالحکیم تمنا نمود که کتابی با بن فیر در معر فی و سفارش

بنکار و ابوالحکیم قلم برداشته از وی مزاج این اشعار با بن فیر نگاشت

عوجل فهنا يقول فار تجلا	ابا الحسن اسمع مقال فنت
الفوم فتوه به اذا وصل	هذا ابو الوحش جاء ممدح
انلوه من شرح حاله جلا	وقل عليهم بحسن شريك فا
ما ابصر الناس مثله رجلا	وخبر الفوم انه رجل
لا ينبغي غافل به بدلا	ثوب عن وصفه شامله

میگوید ای ابو الحسن گوش فرا دار گفته جوانی را که شتاب دارد در ضربانی که میگوید از منظومات بدید این را که می بینی ابو الوحش است با طومار شعر که در آن مندرج کرده است بدایع القوم بزرگ را چون بزد تو رسد در نزد شما و اقران سر بلندش نماید و اراکن با وی و بتای به سیکوئی او را بنزد القوم از شرح حال و حسن مقال و کموی گفتهای وی چیزی نسنده و الطایفه بزرگ و نیز بکوی آنها را که او مردد انشعراست که کس مانند او دانشوری ندیده است و آنچه که گفته ام از شما میل سیکوئی ظاهر و هویدا است بر مرد عاقل کامل سزاوارست که غیر را بر او اختیار کند و نیز این قطعه بطریق

نخون در ذیل اشعار نگاشت

وهو على خفته به ابدا معترف انه من الثقل
يمت بالنبله والرفاعه والتحكف واما بما سواه فلا
از انك فائخته لغيرنا بصدور منه فخت من خلا
فتبه از حل خطه الخنف والهون ورحته به از ارحلا
وامتد التتم ان ظفر ثبه وامر ح له من لسانك العلا

میگوید و نیز اور است سبکی و خفتی در بطع خود حالت او ظفر میباید که کرانت در مجالس و طبایع میباید پانوی با پیوند

قرابتی

ابوالحکیم مغزلی

۲۰۵

قرابتی که در خود می بیند با عیب و کولی و تسلی میشت و زنده گانی و غیر از اینها فی که گفته نیست در او چون بجهت خرد و کوشش
 گویش او و خلایق او و چون او وار و شود بهار ذلت و خواری و پستی شامش و چون ملت کند از طعش شادی کن بر سر
 ناله و خوشان او را زهر کشنده چون به دوست یابی و بیامیزد آن از زبان خود شده ناب و چون ابوالحسن
 با اشعار و مکتوب لطیب فاضل بشیر رفت با صلح و جایزه بسیار به مشق مراجعت کرده و بخدمت وی رفته بگرا
 احسان زبان بر گوشتان از آن نعمت که توجه وی در انفرید و رسیده بود اظهار نمود و شرح ابوالفضل بن علی
 که از فضیلتی معاصر لطیب دانشمندان و قس از وی احسان و تقفه می دیده در اشای مکتوبی که از وی اظهار استنباط

کرده این اشعار در روح وی نگاشته بزرگوار فرستاد

اذا ما جرى الله امرًا بفعله	فجاذى الاخ البر الحکيم ابو الحکم
هو الفيلسوف الفريد والفاضل الذی	اقروا له بالحكمة القربى العجم
يدبر تدبير المسبح بنصه	فلو ذاه بقراط لزلت به الفدا
ولا لنتنى من فضله الدهر بعد	المر بانواع من الضر والالمة
ولو فذائل من رأيه خير مفعول	فبرا من خفى قابرا من السقم
فما زال يهدى بهى الى كل منجى	باو او مفصلا له بدها الكرم
بعضى به افكارها فكانها	شمو س جلا اشراقها لحنن الظلم
وقام بامر من ان تقاعد اسرته	مقام اولى فى كرمى او مقام عم
وانفض ظهري من ان يحمل ثقله	و وكل بى طرفاء ان غيب لعنم
وصام ولم يمتن بحبى شفائه	فلولا ه قد اصيبت لهما على ضم
فاصبح سلم الدهر بعد حروبه	عليه سلام الله ما اودى التلم

میکوید هرگاه خداوند خواهد پاداش کارهای نیکوی مردی را بد پس عوض خواهد داد کارهای نیکوی مردی را
 و بد پس عوض خواهد داد کارهای نیک را در خوش طینت من ابوالحکم حکیم را و آن یگانه فیلسوف دانشمند گویا
 که اعتراف کرده اند بر حکمت او علمای عرب و عجم آنچه را که مسیح بن مریم در ایامی موفقی میکرد او بتدبیر مستبد و
 امراض مرضی حفظ صحت اصحا میکند که اگر بقراط آن تدبیر خواستی نمود بر آینه لغزشی بزرگ دریای او را نش پدید
 میشت و فراموش نیمازد و بیچنگاه از نعمتهای و زکار را پس از آنکه از انقلابات دهر رسید با انواع بدی
 در بجهت و در او اذم که خواه از خیالات خود که بهترین اعمال است در آنحال نیز و لایه از نار بجهت بدی زیاد بر بود مساوی
 بیماریهای نار و همواره هدایت نماید ما را بر هر طریق کشاده روشن بگردانی سیکو در سایندن خرد خوبی و
 میازد و طبع و خاطرهای ما را کفتمای و مانند نور آفتاب که روشن میازد تا به کیهان کفیل کردید او در دنیوی مبرور
 که خوشان و نزدیکان من اقدام بدان کردند که کوی مرا بجای پروردگار است در مقام سیکوئی و احسان و
 پشت آمل مرا به انقدر که میتوانست محل کند سیکس نعمتهای او که کوی که چشمهای دوستی او بیدار است هرگاه که مرا
 دوری از نزد او دست به اگر چه ما را مساک از هر چیز نیست و نعمت تندرستی او در نیاید تن نحیف ما و اگر نبود خفا

ابوالحسن مری

۲۵۲

مارا نذکشته کوسند جای مابرتشه وقاره قصای بود پس بروز آور و بمواریه با نذرستی و سلامت تن پس از
 جنگهای بادشمنها بر او با نذرستی از خدای متعال تابرک برود از درختان و تم صاحب طبقات لاطبا در ضمن
 وی آورده است که ابوالحکم بهجو فضل و شرفی زمان خود اصرار داشت درجو بسیار آنها را کرده بود و بعضی از آنها
 نیز ویرا بهجو کرده اند از جمله ابوالسید حسان بن میرکلی بود که بدین دو شعر او را عجب نموده است

کناطیب شاعر اشترآ
 آواحنایم شخسه الله
 ما عاد فی حقه یوما
 الا فی باقیه زمانه

مارا طبیعی است که نظم اشعار بمواریه مبادرت کند و چنان او دریده است در منزل نذرستی نرفته است مگر که او را
 کرده است بیماری نخت و صدقه که بر چشم وی وارد آمد و اشترکشت و به ان صدمت بر آن شایع بهجو کرد پس این
 بود که شبی در دمشق در خانه زین الملک ابی طالب بن خیاط بود و در منادمت وی فراط در مسکرات نمود همچنان
 سکران از خانه زین الملک بیرون آمده تا منزل محمود رود و عرض او از شدت سکرند است که چگونه حرکت نماید
 از موضع بر تفسی بر زمین افتاد عماره از سر بسکورت و چند موضع از بدنش بسکنت و صورت بمرح کشت و بر چشانش
 صدمه بسیار وارد آمد و از هوش رفت ملازمان شهنشکسان ویرا خبر کرده او را برده اش گرفته بخانه خود برد چون
 صبح شد و آن حالت در خود پیدا اینه بخواست چون نگاه کرد صورت بد انسان کو بیده و لی خون آلودید با خود گفت
 لذت یکسان بدیخال منی از زد و عاقلان لذت را با این صدمت نخواهد و بزرگ دین نمی آید چنین شریکجه
 خیر عماره بر ایا فرموده پس دیگر بخوردن شربت بخت و تا اعزایم زندگانی ترک آن گفت و چون دوستان
 وی بر آن حال مطلع شد بپرسش دیادت آمده و بجهت آن صدمت چون نمیتوانست درست شرح حال دهد این اشعار

گفته بنوشت و در گوشه عماره نهاد و هر کس جوایمی حال او میداشتا بدو داده میخواست

وقتی علی وجهی و طاری عمارا
 وضاع سمیکه و انبط علی الادم
 وقتئ اسرب الدماء بلخبتی
 و و کجی و بعضی اثر اهو من بعض
 فضی الله انی صرت فی الحال هنک
 ولا حبله لله فیها به بعضی
 ولا خیر فی فصف ولا فیہ الذی
 اذالم یکن سکر الی مثل ذایق

میگوید بروی در افتاد و پدید عماره از سر و تن کشت پاری فزار کوئی فرس زمین کستم پس بر جاستم در حالتی
 که خون بروی دریش من مانند آب روان جاری بود و پاره از شربت و شدید تر است از پاره دیگر فرمان
 و حکم خدائی بر این جاری بود که بگرد در لحظه پاره من پاره و چاره و گزیری نیست آنچه میرود از حکم و فرمان
 بر انسان و نیست خوبی در این افتادگی و سلسلی و نه در شراب لذتی بر گاه بنوده باشد مستی انسان از چگونه گاه
 هستی بدین قسم سو حال در دانت احوال میکند و آنداشتمد کامل در شهر دمشق چنانکه اشارتی بدان رفت
 بتدریس و معالجت و فرد وقتن او دید مرکب با قناعت و احترام بسیر میرد تا نگاه که بر حسب رسم روز کارایم زندگانی
 برود نمود در موضع مشهور باب فرادیس در دمشق مدفون گردید و مقابر بن بود سال فاتی بی شب چار
 چارم شهر ذی القعدة الحرام پنصد و چهل و نه بجری در سالی که نورالدین محمود بن عماد الدین زانی بلده
 در شهر

ابوالحسن مغرب

۲۵۳

و مشق و مستوح ساخت و آنه تعالی علم و این دو شهر از اشارت که متعارن با وفات خود بنظم آورده کوی

بانتز که غزاد دجست فی الکفنه
و غیبونی عن الامال و اکوئن
و قبل لا یبعدن من کان یشدنا
انا الذی نظر الاکثر فلم یرنی

میگوید این ریغ و انوس بر تو ای جسمی که حامل نفس و روح منی هر گاه بعد از موت به پیچید و بگذارد مرا در کفن و دور کنند
مرا از دوستان و مجال شهر و انحال از مایه آورید و بگویند دور بسا و انکسی که همواره با ما بود و میخواهد از برای ما از شرم
در انحالت دیده ایت مرماند دیده کور پس دیگر نخواهم دید انحال اگر میدیدم با شما و نیز این اشعار در روز شنبه یکروز
قبل از وفات خود بگفت و بفرزند خود ابوالحسن که ایک پس از این ترجمت شرح حالش گاشته میشود و میت کرد که بعد از وفات
بجه دوستانش بخواند و بر سنگ مزارش بکار و

ندمت علی موفی و ما کان فی صدک	فیا لیت شعری من یمیرکم بعدی
و انی لا ینار الرجوع لو اتنی	ارد و لکن لا سبیل الی الرد
ولو کنت اذری اتنی غیر ذابج	لما کنت قد ترعت سهر اللیل
الاهل من الموت المفرف من بدی	و هل لزمان قد تلص من رید
مضی الامل و الاحباب عنی و عوی	و غودرت فی کما مؤخس و وحید
لبعض علی بعض لذبکم فزی	ولا یعرف المولی لدینا من العبد
لرکنت قد افرجتکم من بی	و سرکد موفی و انک کفند
قد بنوس نلسندی علیکم خلیفه	رضیت به فی الهزل بعد و فی الخلق
فها انافدا و عینده الامر فاعلوا	و عما فلیل یوفاتک عنده
ولا تفتوا من رحمة الله بعدنا	فلا یس لنا من رحمة الله من بعد

یعنی شیبانی پدید شد مرا از مرگ و این بود و بیجا که در خیال من ای کاسکی میدانستم که پس از من که اگر او دوستی است
با شما دوستان و اگر میتوانستم که بازگشت بسوی شما و دوستی کنم اختیار مینمودم آنرا پس از آنکه رایتی نمیداد گشت
بسوی شما ایت و اگر زاین بود که آگای پیدا نموده بودید از اینکه من بر میگردد هم بسوی شما تمسک میکردید هرگز بیرون
من بسوی قبر و لحد آیا در روزگار چاره خواهد بود از مرگی که دوری میاندازد میان دوستان و هم از آن روزگار مالک با او تعلق
گشت باز کرد که گشتند خویشان و دوستان از من بدو کرده مرا و گداشته مرا در تیره خاک ترسناک با حالت تنهایی بر جا
از اجبار بر جماعتی اندر و فی بیت در نزد شما و تیزی نیت در راه دین آثار از بنده اگر در ایام زنده کافی شما فرستد
روی میداد از بزم مرگ من ایک خوشحال گردید بوقت و آنس که بید بودن من پس و بنوس که از شاگردان من بود شما
بجای من جای نشین است و در هر حال در منزل جد با فغان و اعمان او در منیم پس مراست که بشو انتم شما از امور تا باند از راه
بسیار کم است از شما اگر مقام گیرید در نزد من نوسید نیتوم از رحمت خدا پس از انحال که روید او مرا از نزدی گشتی
از امر زش خداوند کاریم کریم و سایر اشعار بحکم و طبیا جل از بر قبل از انقرار است و این قصیده را در حرمین بخوانید
ابوالفوارس بن صوفی گفته و تمام آن در طبقات الاطبا سلطنت

ابوالحسن

۲۵۴

و شک قفصر وجدها تعالی	رقبتهای از دانه اوصالی
لودا وینت جوی بجز رضا	ماضی با ذرات الیه المبعوج
طیف از بند جویب	منها بجم و حکم مستقیم
بجز نفس از نیت بدهاب	از نفعی بالفرب منک فانما
واقادنی ولهی لعظم مصنا	لا تکرى ان بان ستر بعدکم
منعسن الاعن الاحباب	فالتصبر فی کل المواطن دائما
لا بد من شهید مناکت و صاب	هیهات ان یصفی الهوی الیم
امر ی لینی فسکت بعاب	مالی و للحدق المرض برین
من شانها الفسکان بالاباب	فکذا العیون النجل قدما لوقول
ادعو فلا یبعک من غیر حجاب	مالی و خطی لبنی مهتاعدا
ما بین نفس المخلوب و نواب	لولا و جلا ابی الفوارس لازل
سارود من نعتا لک خیر حجاب	و نعت نفسی هناك بانسی
مالا ح برقی خلال حجاب	لازلت بوقای المنکارم دائما

میگوید اند بر نیکو از در مهربانی در آمد چون دید در من بیماری عشق راه کله ایام فسحاق را در نژاد او کردم کوتاه شد و چه که اورا بود مانند من نیست بدی از ان یاری که گذرم کنت و لبها و اگر از ده فراق و حرقت دوریش ابر بر آید آب و دانش داد و می نمودم از در خود مران ان عاشق حیرانی که در دوستی تو قناعت کرده است که لحظه تر از در خوابت یا جواب گفت اورا در نمائی اگر بخوانی لحظه ان عاشق را بترد یک خود و حاجتش بر او ری کوفتی که زنده ساخته نفسی او پروانه حرکت و رفتن داده میگردن ما را اگر کویم دوری بعد از تو بسته است مرا بجز بخرای می ندوه سگیسانی در هر محل همواره نگوشت کراز دوستان و محبوبان نخواهد شد اینکه عشق اورا از سر نهم ناچار است مر شری عشق را بجز خوری بجز ان مرا چه رسد که در چشم بیارش که در غم اندازد و بسیندازد و مراد شکوه و غدا ب و همچنین است چشمانی که به تیر نگاه میزند عشاق با پوسته سپید سینه سینه با خدا ندان دانش ساکنان کوی است نخواهد شد اینکه ما را روزگار بگذارد و براحت آرزو دارم که بمیرم روزی را که بخوانم زیت نمایم در مقامی که ان مقام و انگش شایستگی مجالست ندارد و اگر نبود امید و پناه من ابو الفوارس همواره بودیم در میان چنگالها و دندانها پرورده احسانهای توشه است نفس من در سینه است بهل اسایش در درگاه تو پیوسته باور دشمنانی و در خیدن بزرگی تو تا پیدا میشود دشمنانی و در خیدن بر قمار که شایر با و این تغزل تخلص است بدح ابو الفوارس جمال الملک برادر ابو الفوارس مدوح وی که نامش از پیش گذشت و تمام انقصیده در طعنا تا لاطبا

موجود است

وان لدنیا بخرها و وصالها	از ان کشت بوم قریب جبالها
ما برحت لیلی بمیود یوعدها	و تمنع منی ابد لها و نوالها
یطعننا بعبادها فی دنوتها	ولا وصل الای فی نزلها

ابوالحکام مغرب

اما بک لا غدوة وغلغل
 سقام یجئنی من جفونک اصله
 فان لنعشها تکزلک اجره
 وما برحت تفتادنی زفره اذا
 ومن عبرت لانی الذم کلها
 یسد الکرنی عن مقلنی تعینت
 وکیفت ولی النوم او مطر الکروش
 اذا قلت انساها علی نایها
 ولو لاجال الملک فاجتنها ولا
 بطل علیها غدوها واعنلها
 وقوة عشقی بعض جسمی کمالها
 لفریک یا من شفت جسمی وبالها
 طبعت لها بالبدن ابانها
 دعا للهود اعجاب انما لها
 دموع علی الخدین بهی انجالها
 جفونا بماء المقلین کمالها
 تصور فی عینی وقلبی مثالیها
 تراک صحار مهانی ورمالیها

میگوید عجب است از آن محبوب نیکو روی که مسادست در نزد ما دوری و نزدیکی او چه اندم که عهدی کند که از وصل خود
 کامیاب کند ما را بحد خود و فایمکنند و این هرگز نخواهد شد که وفا کند اندر برهه روی بودهای خود که پیوسته باز
 میدارد از ما بخششهای خود را و آرزو مند میسازد بخود از وعدهای که میدهد ما را کامیاب کند از وصل خود و از برای
 هفت و صلی که کند بیسیم و بخاطر بیاد و یریم خیال و در او این خالت از آنست که در او یوفائی و تعللی است که آن یوفائی
 او ما را پیوسته است مرا از بجران او دوری در تن است و زخمی در بدن که اصلش از تیرا جانان است و است حکام عشق
 که در جسم من است کمال است اگر مرا کام رود اکنی از وصل و نزدیکی خود ترا احسب بسیار خواهد بود ای کسیکه بدوری خود
 نزار کرده جسم و پراکنده کرده خیال مرا زایل نخواهد شد سوز درون استگ من که دوست داشته ام آن نگار را که مانند
 ما تمام است که بر کرده بسوی من و آن اندوهی که پیوسته هست مرا از عشق او که جاری دارد استگ چشمان من برود
 که نه من که خواب را بسته است بر من چگونگی خواب خواهد آمد بر دو چشم من که با تب چشمان باید دیده اکنمال نماید هرگاه بگویم
 که فراموش کرده ام او را و خیالش را از خاطر برده ام صحیح نیست که در چشم و دل بیات نیکوی او را نقش بسته ام و اگر بگویم
 جمال الملک دنی آید بدین شهر و بسوی ای چکاره از بیابانها در کیزارهای این ملک گذرمانی افتاد و دیده از او است انقصیده
 که در شرح جمال الملک گفته

الا ان شرب الراح او کدم الفرض
 وکل امرء اقلی الرضا عده حفتها
 و مما انکر لى ذاعبا من دعائه
 وانی علی اشبهاء مملولنی
 علی الورد و الریحان و النرجس
 فذلک فی عین لذیذ و فی خضر
 فانی نعی الثوب و النفس و العرس
 اذا صلحت لک به قدم اغضی

باید دانست که خوردن باوه لعل کون واجب تر است در بهار از بهرام و اجسی خاصه در پای کلسه خ و نیز کس محمود بسیار
 کلما و شکو نها در آن فصل بس قیمتی و پر بهات نوشیدن می صافی از پستان دایه رز که در آن حال در چشم می شکو
 ده ز کار سبزه در آن حال اگر حریفان بخوانند بر بنوشیدن باوه لعل کون گویم من پاک جا به و میگو نفس می نسیم
 و نیز اگر حسد فیما نرا بخورون باوه لعل کون مبارک است و در چون من بسیم از از آن چشم نوا هم بوسید
 و نیز از دست

ابوالحکیم

و نیز از دست در مع ابوالفوارس صوفی رئیس یدین

عِفَافٌ وَحِلْمٌ لِمَا سَوَدَ	و فخراناث و صدق و محب
و فضل و بزرگوید پزاه	عرضا علی نفسه قدر و جب
مَنْ قَامَ بِفِي عَيْبِهِ	فقد قابس الذر بالخصب
و من قال ان امرأ عتبه	حوی بعض ما عازه قد کذب
وليس الذي فخره خالد	کمن فخره طارف مكذب
فما خرو ليس به العبد فاف	و يعطيه فيما اجل الكتب
ولا سئما ان عدا فيهم	وسبطا باكرم ام و اب
و عندك برغب في خلعة	ومثلک تشریفه محسب
ليرفع ذلك من قدره	و ارجح ان قارب فيما طلب
هنيئًا لك العبد فانعم به	و دم ما بد اكوکب و الحجب
وما العبد انت اذا ملخصت	سواء علينا با تمي اف تذب
فقد دولة انت عز لها	شمال الاماني با کذب
ولا خیر في حكمة لا يوشع	مطرزة بفضور الادب

بتایه مدوح خود را و میگوید در او پارسانی و بر داری و بزرگیت دستوده اند او را بخصلتها میگوید استی که خود دوست میدارد و آنها را و دانشمندی و نجش و یگویر که کوفی با صفات و ملازم و بر خود واجب نموده است اگر خواهد که او را با جوانی و دیگر برابر کنند مانند است که مردارید غلط نرا با خرمه بسخند این انکس نیست که بتایه خود را بخیر کند و گذشته بلکه افتخار او بان هنر نیست که خود اند نموده و بزرگی که اکنون در است پس در این حال نبرد که ستایش کنی خود را که پیش از است که کوفی آن فضل و ادراکی خداوند ترا عطا کرده است از بزرگترین کتابها بخصوص از طرف پدر و مادر که کس انسان سب و شرافت میر نیست مرا از تو غلطی باید برسد تا زیت برودش خود نمایم و مانند تو می شرافت را که چون منی را علت دهد که از ان رتبه من افزون شود و طلب نمایم از ان امانی و امان خود را که او را و میمون با این عید سعید بر تو و بر خور دار کردی از و دور روزگار همواره با نعمت و عزت باشی تا که اکب اطلوع و غروب است و آنکس که بندگی ترا قبول نمود کسی دیگر را بزرگی نخواهد قبول نمود پس در آن دولت که تو بزرگ در سنی باشی خواهشها مردمان بجزئی بیسی میرسد و آنکس که داری فنون حکیمه و صناعات باشد یگویی در آن نخواهد بود مگر اگر برت علوم ادبیت ارسته باشد و هم از دست در گمان از و شاکردن است

سأعز لیلی وفي القلب و ذمها
و اکتم ستر کان بی بی و بینها
مخافة ان یغری و منیب کاشحا
فاز قلنا انی نکتها کنا کنا اشحا

بسا اوقات که بر میگردد انم از مشوق مشکور غمار و در دل اندر که باید دوستی او موجود است این از ترس دشمنی رقیب بازداشتن او است از غنا و بر این سخن برده ان بسوی من پوشیدم را از این و گمان میکنم و اگر بگویم بر او شکر گویم و شکر

ابوالحسن مغرب

۲۵۷

و ظاهر سازم دوستی خود را بنزد او و هم از گفته های او دست در بجا او الو حش شاکر که در ضمن ترجمت نامش مذکور کرده

اذا رمثان اهو بالوحش فحق
تجاوز فذم الذم حتى كانه
خلاقی یوم عنده لا بد جرح
باقی ما بهی متره بیدج

هرگاه بخمال فذم را که بسدی لب کشایم ابو الو حش از روزی مردمان باز می آید از آن گذشته است انداز
بدی بد انسان اورا که بدترین بدگویی که مردمان او را بدست آورده است و نیز از گفته های او دست در وفات

مشهور بعقل

الاعذ عن ذکری جیب و منزل
فبارحه الله اسندی بعبره
و بانکر اجوز ففیف قدالد
و کعبه فی فعر الحی بوجه
فلا زال و کان مضجعه روعه
لقد جاز ذاک اللحد اخبث حیفه
ساکبل من بطنی علیه مذا مع
لعل باعمران حن بشخصه
فما ضم بطن الارض انجمن منها

و عرج علی قبر الطیب المنکر
و کوفی عن الشیخ الوضیع معزل
بمقیعه و اصله صقل انجل
کجلمود صخر حطه السبل من عل
علیه عینهل من السلخ مسل
و ارضع هین بن ترب و جند
و اورده من ماها شتر منهل
و قال له اسرع الی و عجل
و انزل من دهن العوی التمول

میکوید باسند ای کنسانی که از نام دوست و جایگاهش بشمار می آید از آن سخن در گذشته و بالا رود بر
طیبی که مشهور بعقل بود درین ایام روزگار را برود نمود پس ای بخش پروردگار دور شود قبر او و کین شود
آن شیخی که اورا بدین قبر بنا نهادند و ای سکر بگذر بر او بگیر کردن در او بکوب با کز اسین پاکیزه کن بنش اما نذینه حاسنی
دشن پس نیز از او بر روی در نهایت آخرین درجه جهنم بد انسان که فرود آورد سنگ سخت راسل تدا از فراز کوههای بلند
بمباره بکوب باور باشت و بفریاد آور و برسان اورا و بخش محل آنجوری که جویان آن از کثافات و فضلات باشد هرگز قبر
نذیه است پدید تر از مرداری که نمانده باشند درین ترب چند سبب است که جاری می سازد اسگهار اور سوتا و قابل من
در می آید و نذ او را بد انجانی که بدترین آنجور است سبب است که اباعمران سینا لبرک او او میگوید زود باش در
ادن بنزد من تحمل غای هرگز جای نگرفته است در جوف زمین بخش تر از آن طیب نادان بهتر این بود که اورا جا دهند در
که قبایل سکهای به صد در مکان جمع باشند و باو دانا و چکانها بگیرند اورا و پاره پاره نمایند و او نیز این قطعه را بر
گفته در وفات شیخ نصیر طیبی که در زمره او با و اطلبا صد و دوده است

یا هذیه فوی اندی
پر حکمه الله لفتد
فند ضجت الاموات
و ودهم لو عوضوا
ماث نصیر الحکیمی
کان طویل الذنب
من زکمه فی التراب
منه بکلب جرب

والعوم

ابوالحسن مغربی

۲۵۸

وَمُعْرَبٌ فِي الْمَعْرَبِ	وَالْعُقُومُ بَيْنَ ضَارِحِ
مَنْبَسْرٌ بِي	وَمُنْكَرٌ يَقُولُ ذَا الْوَضْعِ
شَرَفُهَا وَالْمَعْرَبِ	مَاضِمٌ بَطْنِ الْأَرْضِ بَيْنِ
فِي عَجْمِهَا وَالْمَعْرَبِ	أَخْبَتْ مِنْهُ طَبَنَةُ
مُخَسَّبًا عَلَى الْمُحِبِّ	يَا قَوْمَ مَا أَمَّخَتْهُ
مَسْطُورَةٌ فِي الْكُتُبِ	أَوْصَافُهُ مِنْ مَخْخَكِهِ
أَبْتَرَتْ نَابِعَتُهَا	وَقَوْلُهُ لِنُكْرٍ
شَيْخٌ مِنْ أَهْلِ الْأَدَبِ	أَمَا عَلِمْتَ أَنَّ
وَالْمَنْطِقِ وَالنَّطَبِ	وَالنَّحْوِ وَالْحِكْمَةَ

اسی کسانیکہ حاضرید از جماعت نزدیکان و خویشان بگویند و بنیاید کہ دنیا را بدرد و کرد و نصیر علی بنیامزد اور اپرورد کار کہ زیادہ درازوم بود و چون اورا بصر بناد و نردگان لبید اور اند از بوی بد او در زیر خاک بہتر این بود کہ عوض نیکو دند او را با سکی کہ بستلی برض جرب بودہ قوم در میان جایگاہی بستند کہ با پذیرد اطفال فرار نمایند و منکر میگوید کہ چون این سیت را بر قبر بنادند و بر کہ ششم من بدو کہ در مشرق و مغرب زشت ترازد و نجاک بنادند شدہ است چون او از عرب عجم ایقوم بدہا کہ بخش ترازاوی نخو امید دید کہ او صاف زشتش نگاشته شدہ باشد در کتابا و میکت از روی خواری بسکر کہ زیاد در صدد و طاب من گوید می آید انستی کہ من ساد اہل ادب و نحو و حکمت و منطق و طب بودم و اورا احتییدہ بودہ است مسی است المناقب کہ بوزن مقصورہ ابن درید ساخته و از ہر کونہ اشار از ہزل غیرہ در آن مندرج کردہ و این چند از اشعار قصید است

وَمَعَشْرٌ قَدْ جَعَلُونِي فِدْوَةً	بِرؤي بِنِي فِيمَا اغَانِي اَوْحَادًا
تُرْكُتُ اَعْمَارِهِمْ اِذْ رُكِنُوا	اَلَيْ فِي الطَّبِّ كَاغْتِمَارِ النِّجْدَا
وَ كُلُّ مَلْهُومٍ فَلَا يَبْدُلُهَا	مِنْ فِرْقَةٍ لَوْ لَوْ قَوَاهِ بِالْعُرَا

میگوید اگر وہی کہ مرا از برای خود چیشا و بزرگ سترو و اوہ اند کہ بہنا فی آثار اعانت نمایم کوئی از زندگالی خود تنگ آید چون روی بسوی من میآرد مانند زندگانی کرمانی کہ در زابل تکوین میسپاند و ہر دیوانہ ناچار است از دوری مردمان اگر بچسبند مردمان خود را بد و با سرشیم ہابی و نیز از دست در جوگی از حکام عصر خود کہ در صورتش چمن زیاد و داشتہ

لَقَدْ تَقَبَّضْتُ بَارِهِيخِ الْوَرْدِ	لَسِيْمٌ عَلَى غَارِضِي ذَا الْمَلِكِ
وَ اَبْدَلْتُ عَلِيَّ اَبِيْرَه	فَضَارِعًا عَلَى وَجْهِهِ مَرْثِيْكَ
كَمَا دَرَجَ الْمَاءُ مِنَ الْقَبَا	وَدَرَجَ اَفْوَالُ التَّمَا الْحُبِّ

میگوید کہ برای گنجه میشود و میوزد از بارہیخ بہت آنک سیمی برود کہ نہ بود در آنحال سیمی و می میآورد بد و از ایرا و آئینہ میشود بصورت او چون کہ نسیم صبا بر آب بگذرد و در جات پیدا کند زیت می بد کند از آسمان صورت کہ را بہائی یاد او بہت و نیز این ارجوزہ کہ از بکار افکار او است موسوم بمرآة البیت در دعوت ندہا و طرفا کہ بجانہ میکنند و در ضمن انصوب غراماتی کہ بر صاحب

بیت وارد میآید از ہر قبیل آوردہ وہی بدہ

معرفت

أَبُو الْحَكَمِ مَغْرِبِي

٢٥٩

مَعْرَتِ الْبَيْتِ عَلَى الْأَنَانِ
 فَاصْبِغْ إِلَى قَوْلِ أَخِي التَّجْرِبِ
 جَمِيعَ مَا تَحَدَّثَ فِي الدَّعْوَاتِ
 لِصَاحِبِ الدَّخْوَةِ وَالْمَسِيرَةِ
 أَوْ لَهَا لَا بَدَّ مِنْ تَقْبِيلِ
 صَاحِبِهَا إِنْ قَوْمَ الطَّعَامَا
 لَوْ أَنَّهُ يَدْتَرِجُ فِي خِرَامِهِ
 يَقُولُ بَعْضُ غَارِهِ إِسْرَارِ
 وَأَخْرَأَ هَذَا مَا يَدُ الْمِلْحِ
 يَنْهَبُ مَا يَنْبِيءُ بِهِ نَهْبَا
 بِرَمْلِهِ فِي ذَلِكَ أَنْفَاعَا
 بِالسَّلْجِ فِي الصَّهْفِ فِي الشَّتَا
 وَإِنْ بَضُرْهُمْ أَبْرَدَ اجْتِلَالِ
 وَبَعْدَ هَذَا يَحْضُرُ النَّبِيدِ
 فَوَاحِدٌ يَقُولُ هَذَا خَلِّ
 وَثُمَّ مَا يَسْأَلُ عَنْ رَأْوِي
 وَعِنْدَ هَذَا يَحْضُرُ الْبَوَاطِي
 فَوَاحِدٌ يَقُولُ هَذَا حِرْفِ
 وَأَخْرَجَ يَقُولُ ذَا مَعْوَدِ
 وَالنَّفْلُ لَا يَدْمَعُ الْمَشْمُومِ
 فَدَالِهِ فِي نَفْسِهِ اخْتِيارِ
 وَذَائِقُ الْوَرْدِ وَالْتِفَاحِ
 وَإِنْ خَشِيتُ حَجْمَ الْمَعَانِي
 عَجَلِي وَأَنْقُدْ لَهُمُ الدَّيَّانِ
 وَرَبِّمَا إِنْ خَانَ مِنْهُمْ سَطْحَدِ
 وَإِنْ دَعَوْتَ الْقَوْمَ فِي كَانُونِ
 بِطَهْرٍ مِنْهُ أَبَدًا شَرَارِ
 وَيَفْتَحُ الْبَسَاطَةَ بَعْدَ الْجَدَّةِ
 فَضْلًا عَنْ الْكِبَابِ وَالشَّرَاحِ

بَطْرِهِ بِلَا شَكٍّ مِنَ الْأَخْوَانِ
 بَالِكِ بِالْتَّرَجِ عَلَى التَّرْتِيبِ
 وَكَلَّمَا فِيهَا مِنَ الْأَفَانِ
 لَا بَدَانَ بِجَمَلِ الْمُضَيَّرَةِ
 يَكْرَهُ الْقَوْمَ وَذِي طُفَيْلِ
 بِجَنَاحِ إِنْ يَجْمَلُ الْمَلَامَا
 لَا بَدَانَ إِنْ يَسْرِعُوا فِي ذَمِّهِ
 وَبَعْضُهُمْ خَافَتْ عَلَيْهِ النَّارِ
 بِطَهْرَاتِهِ فِطْنٌ ذُو نَصْحِ
 وَبِشْرَبِ الْمَاءِ الْفُرَاحِ الْعَذْبَا
 وَبَعْدَ ذَلِكَ يَطْلُبُ الْفَتَاغَا
 بِدَمْسِ الشَّارِبِ لَا اسْتِحْبَا
 فَدَيْبِئُوا الْمُحَطَّبَ لَمْ يَبَالُوا
 الطَّيْبِ الْمُسْتَحْبِ لَنْ يَدِيدِ
 وَأَخْرَجَ إِذَا فَا تَرْمَعُلِ
 يَقُولُ لَا بَدَانَ مِنَ التَّصْفِينِ
 وَيَمْزِجُ النَّبِيدَ بِاخْتِيارِ
 وَيَغْلِبُ الْمَاءَ وَلَا يَكْتَفِ
 فَاجْتَنِبُوا الْمَاءَ وَلَا يَعْوُدُوا
 فَغَيْرُ مَجْهُورٍ وَلَا مَسْتَوْمِ
 ثُرُوقِ الرَّيْحَانِ وَالنَّجَارِ
 لِبَعْضِ مَا ذَارَتْ عَلَيْهِ الرَّاحِ
 وَخَوْفُهُمْ مِنَ الطَّعَامِ الْفَسَا
 فِي الْحَالِ إِزْكَتُ تَخَافُ الْمَا
 بِعَيْشِ إِنْ نَعَمُوا بِالصَّحَا
 لَا بَدَانَ مِنْ مَجْمَعِ عَلَى كَانُونِ
 تَشْتِ فِي الْبَسَطِ عَلَيْهَا نَارِ
 مَنْقَطَعًا كَثِيرًا جِلْدَ الْفَهْدِ
 لِكُلِّ غَادٍ مِنْهُمْ وَرَاحِ

واعند

أبو الحكيمة مغزلي

مبراً وها من بعد ماء الورد
 يظهرها الخمر ويسبين
 عجايبها وپوشرا الاكثارا
 ولتس فيهم من اليه يصنع
 خز تحبلا ثمار عتته
 نثرا وضا وظهر الاعظاما
 بعد البضك الجماعا
 لا تاخذ الدم وولا بروح
 ضاح ويطبخ هفوان الخمر
 اذا راى شيئا ملبحا لفته
 سلاسل بيل فوف الشمع
 واثما ذلك منه حبله
 اذا مضى الفوم لبث الماء
 مد قرصوا نهدا وعضوا خذا
 وكان من عرس الفنى الفباد
 ويطبخ العديم ذا الفلوس
 لتس بغير جامد ولا صنم
 فعن ماسون ولاء عدور
 بلا اكثر لز وبعيد اللقنا
 لانه لا يوزر السدا ما
 سيرا ويفشى فعلهم جهارا
 فلتس بغير فيهم سواكا
 وكلمة الاخ من الاواني
 رموه بالزور وبالهنان
 ورتبنا ثمت عليه المحنة
 لاسيما ان كليل الجمعه
 فلتس برعى للغنى صلاح
 فذالك شئ اوشه قليل
 فانه يترتب المنهه

واعتد لهم عند قضاء البرد
 وللتداما ابدا فنون
 فيهم من يورد الاخبارا
 منعما خصاله بالمصنع
 وبهك الزور وبنى نفسه
 ومنهم من يوزر الكلما
 ومنهم من يظهر الخالفة
 ومنهم من يسكره فيبع
 وشم من يدخل وقت السكر
 ومنهم من في يديه خفه
 وبعضهم موك كل مائع
 يوسم ان يكوا بنها فيبلة
 ولان كل في الغز والامبا
 فان لخوا حار به او عبدا
 ورتبما بطرق للفناد
 وعندها قد يبع النفوس
 فانما الانسان من لحم ودم
 وان يسكر فيهم ابو بكور
 باكل منزلقاء اكلاتا
 لا يشرب الرام مع التداما
 يدنك من نام من الشكاوا
 وان يقع عريدة هناكنا
 يسكر الاقداح والقنا
 وان تاتى الامر للخبزان
 ثم شكوه عاجلا للشحنة
 ويونج الانسان سوا السمعة
 وان لبث منهم الخراج
 وان يرمى بينهم فيبيل
 وشر بهم ان كان في عينه

ابو الحکیم مغربے

۲۶۰

ولا یکن یمنی اذی اللدنا
 وبعده یلمس الطغمانا
 ولا الذی یلای من کتفاری
 من ربه البیت اذ انما نامت
 تذکره عند طلوع الشمس
 هذا اذ احوافان اقاموا
 فکف یرجو بعد اذ فلاحا
 نوح علی القوم یغندون
 واسعف عن بعض اثاث اللذ
 ولن یضع بعض فعال القوم
 قرص ان یحفظها الغلام
 ولا یبال ویک الختاره
 ومن اراد منهم الرواحا
 یحتاج فی مده فزابه
 ولا یفکر فی فراج الریت
 فصاحب الدعوه فی خیران
 وصلاح اوقن بغير شرب
 ببذل ما یلزمه من عزم
 فالشرب عند فی یون النساء
 وبعد هذا کله فی التوبه

واللعن فون البکط فی لاحتنا
 لیوصل الضرب مع الندانا
 اذا انتبهت وقت کفر الذا
 وخلفها الصعب اذ اقامت
 بکل من اذ ازل بالاشک
 واقصد الصبیح ثم ناموا
 اذ ابد الصبح لهم ولاحا
 فی اثر الخرف والبابوس
 ان صار وھنا فی مد الخار
 فلیس علوا عاجلا من اوم
 لکن یصل منهم الملام
 وکبر الشرح علی المنار
 فانه من کتب البصبا حا
 عاوه من یرضع بها اصحابه
 فکل اهل من خراب البکین
 لاسیما ان لدنا البجین
 احق یخلو ویضع خرب
 ان الغنی لا شاک وکجریم
 احسن من هذا علی الفیاس
 او فوما دارت علیہ التوبه

حاصل از معانی و الفاظ این آرزو که موسوم بعبقۃ اہلیت است اینست که میگوید آنکس که بجهت عیش و سرور و صحبت خواهد میسرمان
 بجای خود برود چه بسایخ و صدقات که در اندام و بالمال از سرزندشها و تلف مال بدانی و بد کوئی اورا رسد و عاقبت کارش بدو
 و اندوه و دیدن ناامانیت بسیار شد و نیا و آخرت مرور سر اینخل از میان برود چنانکه یکین کینت بشرح رفته خاطر نشان تو خوان
 شد پس بهتر است که گوشه ای قول ترا که با تو برادری آرد و تجرب بسیار در این کار کرده است و دید است آنچه باید بسیند بسیار از
 چیزانی که میرسد از آفات و بلیات بد آنکس که خوشحالت که خوانده است جماعتی بجای خود در اینجا چار است که کحل بسیاری از
 ضرر کار داشته باشد ابتدا ضرری که میرسد عزیزان از میمان اینست که مرد که زیشت روی سنگینی بطغیل خود میآورد که سایه
 میمانان مسیزبان از دیدن او برنج و صد می افتند و چون آرد می شود چنان بر صدر می نشیند که کوئی صاحب بیت است افاد
 میناید که پذیرای فاضلی است حاصل او بی است کامل حکما بر طازمان میزبان میناید که کان بر حاکمی است عادل و چون اغذیه
 اطعمه از هر قبیل را میزبان موجود کند انگاه باید مستعد سرزند و طامت مورد ایرادات شود و چون از نظر دور کرد و در بی او احراز

ابوالحکام مغرب

۲۶۲

در خوردینا که هتبه کرده بوده است بخوردن خواهند تجسس کرد بعضی گویند خوب طعنت شدید که تلخ کرده بودند آنرا کرده
دیگر گویند از تنگی آتش بود که سوخته بود یکی دیگر از آن میان گوید عیب آن کمی نکت بود که طعم نداشت و خوردن کج در است
که یعنی من از وی بیعت این لفظ را بشناختم و در آن حال خود را مرد زیرک دانائی قلم سفید و باین الفاظ و نذمتها که میانید لفظها
بزرگ مانند سرگره و خرگوش بر میدارند و از دست یکدیگر میربایند و در لحظه آنچه خوردنی در خوانست نیست نابود مینمایند و آب
صافی و شیرینهای شیرین از وی آن نموشند و این کار را یک نحو منفعتی از برای خود تصور مینمایند پس از آن بملاحظه
فناج از میزبان مینمایند و او نیز ناچار است از حاضر کردن آن اگر گاه تاستان است برف و مبروات و فصلستان در
و سخفات میخوانند و دیگر باره چون خواهد بود قی ظاهر کرد پی در پی خواهش میر از میزبان مینمایند و می افروزند و چون
خوشگوار صافی خوب مجلس در آید و دوری در کشیدند جالین بعد آورده یکی از آنها گوید این شراب را طعم ترش و حقیقت کج
برگشته و سرگ کرده است دیگری گوید چنین است آنسان که باید در خم پرورش باید نماید و کمال نایفه بد آنجه طویل
بی آینه است و دیگری گوید اصلاح آن آسانست بتصفیه و صاف نمودن این عیب از آن زایل میگردد و در نزد آنجا
حاضر مینمایند از هر قبیل از آغذیه و کوشتهای فریه بجهت کباب پس یکی از اینان جامی برداشته و داخل میازد
در آن به کمال ملاحظه در آنحال یکی از آن میان سری برداشته میگوید این شراب بسیار تنده مانند شراب خالص است
باید آب را انقدر بدان ریخت که سورت آن بسکند دیگری گوید اما آنرا که علت سکم باشد مزوج از آب ایش ضرری فاش است
در اینحال جتناب از آب ناچار است دیگری باره وی خنده آهسته میگوید مجلس را نقل و بویندنی در کار است دیگری گوید
همچنین است با نقل در میان نیز خجاری اختیار باید نمود دیگری گوید ناچار است از در کشندای شراب از کل و سب و اگر
ترسی باشد آنرا از آنکه آب کوشتی حاضر شده باشد گویند نقدی حاضر نمای اگر ترا عار آید از آن غذا آغذیه بتلزار
حاضر نمایم تا اسباب عیش از هر گونه فراهم آید و اگر بجای زستان بخوانی میماند از خانه ابتدا ناچار است از فروختن زقال
منقل اول ضرری که از آن میزبان میرسد آنست که مجهد شرابهای آتش برده می فرساید چون کشتائی بساط را بعد از من
میماند بیسنی سوراخ سوراخ ماننا پوست پلکت و هم پرید کثیف یا بی از پرانگنده شدن خورده کوشتهای کباب و سایر
له پای خود را که آشته اند بر روی آنها بجای شوی و حرکت و همچنین حاضر باید ساخت از برای آن میمانان که بعد از آن
ایم سرد ما که شتن فصلستان بنامه مینمایند با و نیزن با کلاب سرد و ایگونه همانان اهل صحبت را که مجلس حاضر ساختی
حالتها و شیوه است کاشی بظاہر غمز اینوشند کاشی ازند یا پوشند بعضی از آنها بتقل حکایت بدید طریقه لب میکشند
حکایاتی که میگویند بخرج جالین میدهند که ما از وی دانائی و قانون گفتگوی این الفاظ لب میکشیم با آنکه میداند
کیز بر گفتهای او کوشی نیست و بعضی از الفاظ عذر خود را بفراموشی میاندازد از آن حکایات که خود معین و محسوس است و همچنین
بعضی از آنها کلام خود را موزون مینمایند و از آن بخواهند بزرگی خود را اظهار سازد و بعضی از آنها از وی عیب ظاهر مینمایند
شوخ و خوش طبعی مزاج را تا آنجا که نجسند و آورند جالین مجلس را و جامتی از آنرا چون سستی پیدا کرد و حالتها
زشت و بیخ از آنها صادر میگردد و با جالین مجلس در دور همی مینمایند و در مجلس میروند که باید رحمت الهی مجلس
و بعضی از آنها داخل میشوند بمجلس بجای سستی فریاد بر میکشند و میسازند بهیای شراب را و بعضی از آنها از دست سستی
و سبکی بست چون بنزل میزبان در آید و چیز قیمتی در یابند بهم در پیچه در جیب نقل خود پنهان مینمایند و

ابواب حکمها

و بعضی از آنها نظر بشعدن چراغ است کوی موکلید بدان که چون داخل گسند بنده بار از نجرهای از آنکند و بست
که میزبان کان میکند که میمان از روی مهربانی خواهد اصلاح فسیله شمع را کند داخل خود چلی است در صورت آلات
ادوات شعدن و جماعتی از آنان اگر محتاج به بیت الما کرده و از سطح خانه عبور کنند با جوری خود خانه بکشت چشم
اشارتی مخفی می نمایند و اگر در عرض راه بگیریزی یا طلای بر خوردن ناچار دستی برسینه گیر خواهند بود و صورت غلام را
بوسه خواهند زد و با بست که فسادهای بزرگ نیز از آنها ناشی شود اگر عروس جویند در خانه برسینه یا بر حالت او پی بر
اسباب قیادت اگر بتوانند از برایش فراهم خواهند آورد و خودشان از نزدان صاحب سخاوت وجود قلم میدهند
و بطبع می آید و میفرسند از آن ناقص عقل با دان فایر در هم چه انسان جوان بی تجربه که مرکب است از کشت و خون
ناچار از راه بیرون میرود و از حالت طبیعی بر میگردد و در حقیقت آدمی از سک نخواهد بود و صورتی بر دست مانند بت سکین با
از آنجا که در میان خانه قبل از طلوع فجر بدون آنکه غذای در نه یا ازنی خواهند چون خوردنی دیدند پیش از آنکه باید
و شاید می خورد بی آنکه ملاحظه کنند درونی در هم کشند یا انقباض خاطر پیدا نمایند و لطمهای بیکو بر میدارند و حالات
و غریب از خود بروز میدهند و نیز میگویند هرگز با سخن مبارزانه های خود و فاش با آنجا که در مجلس شراب مخور و اظهار
با آنجا که کن چه بسیار است انفل و باقی نماند همواره آن دستی اول ضرری که از برای میزبان از این کار ناشی میشود
خوش و دنی در میان جمع باشد از متعلقان میزبان یا میمان در خیفه ناچار با او نزدیک میکنند پس در هر مکان که دوستی از
خود را بسند لب تهمت و اقرامیکانند و میگویند در منزل فلان چنان عملی از ما سرزد و با فلان فلان در مجلس آن محل قبح
نمودیم و هیچ ملاحظه آبرو میزبان را نماند و دیگر ضرر که ناشی شود از آنان است که می کشند کاسها و شیشاها را آنچه از طرف
و ادانی که در مجلس ساند و اگر با خویشان نزدیکان صاحب مجلس نشیند ناچار آنها را مورد اقرامت می سازد و بسی دروغ
بتان به آنها می بندد پس فی الحال بدون درنگ سکایت بزد شمه میبردند و میزبان که آشنای و صدمت بر خود آورد
از هماناری وی میکند صدمات و بدبیا و ناچار میزبان در آنحال نرنش زیاد میشوند و از مردمان بخصوص آن مجلس
واقعه در شب جمعه اتفاق افتاده باشد و نیز در آنجلس خمی و جراحتی بر کسی سید و باشد اگر میزبان صاحب خانه را اهل شرف
و کنت یافته بجهت آنکه چیزی از او دریافت کند اصلاح کار او را بمت نمایند بلکه با فسادش خواهند کوشید و اگر در بین آنجا که
قلی واقع شود پیش از آنکه دید مقول است از صاحب خانه خواهند گرفت و چون شراب را با اقداح نوشند کوی حالتی به آنها
رسد مانند حال مردن بسکاه فراموش کن حالت مجلس و آنانی که شراب در می کشند و قی کردن ساز بر با طلا و نقره شایسته
مجلس و خواستن اغذیه و همچنین مطرب و آلات طرب نمی یابند آنجا که از آن اعمال نفرت و خشکی و تنه با آنکه میزند وقت
فراغت و راحت در منزلهای خود شانت میخوانند با سم صاحب خانه را هرگاه بخوابد بخوابد و در شوارتر کار از برای میزبان
است که اقامت کند در آنخانه بیاد می آوردند میزبان که حاضر نماید نگاه بر آمدن آفتاب بدان ماکولات و چیزهای دیگر که
آنها را بود در عصر و عشا ایگونه رنج و صدمت از آن مهمل نیست که چون آفتاب بر آید از پی کار خود روند و جماعتی که
که بیکار و بیچاره میزبان از دست آنها نجات و فراخی نخواهد بود چه آنان بقصد صسوحی و عیش و زین خواهند چون فرط
گردد و صدای طهور و حیوانات بلند گردد و بجهت صسوحی طلب شراب می نمایند و ناچار است میزبان در آنحال بعضی از اسباب
خانه ترا بین بنوده بجهت آنکه همانان رنج و صدمت بخار خنده شراب و سایر محتاج آنها را باید فراهم آورند و از بعضی فعال

ابوالمجد ابوالمکارم

۳۰

واعمال قوم نباید شخص اغفلت دست به که تحمل مسیماوند در کوشش سرزفش و فلامی که موافق خدمت زمان میباشد
 اگر فرصت نماید اورانشان میگیرند اگر بهمین اکتفا نمایند باز کوشش سرزفش آن کم است میرسد تجارت زیاد
 چنین کاری چون از دست آنها صادر شد شرح از ابرای مناره خواهند داد و در نزد هر کس از آنحال حکایت نمایند
 و اگر بعضی از آنها را خیال احت و آسایش در شب باشد میریزد خاموش میکند چسبند راه در آنحال خودی میرسانند
 بقراب شرب چنان نمایند از برای خوشی اصحاب است و دیگر فکر نمیکنند که روغن چراغ روی تمام است و بر کینا از
 اهل خانه خراب و بیابند پس بر این انگس که ازین قبیل همانان خانه خود برد سواره در خزان و ضرر خواهد بود و پیوسته
 در رخ و خطر خواهد افتاد پس انگس که این کاریش خود کرده سزاوارتر است از هر کس بلکه بر پشت کردن از تند که بذل کند از
 هر چیز که اوراست و اگر مالدار باشد میگیرند بجهت انکار هر چه میتوانند پس صاحب ارجوزه میگوید با اینجات که گفته شد شرا
 جودن نزد من یگوتر است که در خانه مردم باین امورات مشغول شدن و بهتر است که شخص را توفیق توبه دست داده
 بگرد این کار را کرده تا اینجات حاصل معانی ارجوزه معرب البیت و سایر اشاروی که برشته تحریر در
 مؤلفات و مصنفات آن طیب و ادیب و دانشمند از اینقرار است شرح بر بعضی مطالب کتاب حیدر ابرو جاسینوس
 رساله بجهت اطباء بیارستان کتاب حافظ الصمد بنام عزیز الدین احمد بن حامد اصغوفانی رساله در امر صمد
 دیوان اشعار و اشاروی در ترجمه بسیاری از رجال در این کتاب نگاشته شده از جمله قصیده و غزلی بناسبت
 در ترجمه این صلاح در مجلد اول ازین کتاب نگاشتم و نقیصه الطبع بیند

ابوالمجد ابوالمکارم مظفر بن عبد الله بن محمد الباهلی ندیسه

از فضلای طبه ابله و اجلا حکما و بزرگان طبای ماه ششده بجزیه است از خلفای عباسی معاشرت بان سر دین است
 و از سلاطین شام با ملک عادل نورالدین محمود بن زکی ولادت وی در شهر دمشق موافق سال غروی در پانصد
 و ده بجزری بوده است پس از نشو و نما و رسیدن بجد تیز تحصیل صناعات طبیه و فنون ادبیه را در نزد پدر خود شیخ ابوالمکارم
 نمود و در نزد جماعتی از آسائید علوم و آسائین طب تحصیل پرداخت تا کمالی کمال در فنون علوم پیدا کرد و بجزری
 و علی طب را به انسان محکم و متقن نمود که از امثال اقران در گذشت و در علوم و فنون دیگر بر اعلی پیدا نمود که سر
 فضلای عصر گردید و در هندسه و نجوم نیز بی طولی پیدا کرد که نظیرش در آنده و علم کثیر شارب میرفت و در صنعت نو اختراع
 آلات طب و بکار بردن آوازها با آن آلات بنزی نمودی که کس را انسان عمل میسر نکشتی و چون بچنان رسید و شایسته
 کار آمد که بمباشرت علاج مرضی پر دازد در محلی مخصوص نشست و جماعتی کثیر همه روزه بمطبای حاضر گشته استعلاج
 می نمودند اصابت حسه و اعمال طرفه از طریقیه و تجویز ادویه و تدبیر از او میدیدند از انروی بان صنعت مریخ عالم
 و عام آمد و صیت شهرتش با کثافت و اطراف رفت مجلس تدریس محل اجتماع اهل فضل و محصلین علم طب گردید و محل
 تحقیقش مورد اصنافی فضل و متطببین میبود و چون ملک عادل نورالدین محمود بن زکی در سنه پانصد و چهل و نه ستر
 و دمشق را مفتوح ساخت و خراگاه پادشاهی در آن شهر برپا نمود از آنکه وی فنون فضایی مشهور و بصناعات طبیه معروف
 بود نورالدین اورا سنبه و خود خواند و چون بر فضایل وی کا هو حسه انسان که باید پی برد در حشر انعام و احسان بسیار
 مبدول

ابوالمجد فضل الدولة

۲۶۵

مبذول نمود کرم و تکریم بدشت و قدر فضل و مرتبه علم او را دانست و هم در آن ایام چون ملک عادل نورالدین محمود
 بیمارستانی بزرگ در شهر دمشق ساخت و از هر گونه بایحتاج آن بیمارستان را فراهم کرد و در آبادان بیمارستان بنیاد
 و سالها ریاست آن بیمارستان او را بود و در معالجت مرضی در سیدکی بان کار اعمال صیوسی ظاهر ساخت و چنانکه از کلام
 اینده مستفاد میگردد و وزارت ملک عادل نیز کجند با او بود و خط صحت و معالجت و وزارت را با هم جمیع داشته صاحب
 الاطبا که شرح احوال در اینسکار و دلیل این عنوان را به بیان آورده ابوالمجد فضل الدولة محمد بن ابیالحکم
 عبیدالله الباهلی من الحکماء المشهورین و العلما المدکورین و الأفاضل فی صناعه الطبیه
 و الأمانات فی علم الهندسه و النجوم و کان یعرف بالوسیفی و بلعب بالعود و یجد الغناء
 و الأیضاع و الزمر و سایر الآلات و عمل او غنون و بالغ فی انقانه و کان اشغاله
 علی والده و علی اغیره بصناعه الطب و منبره فی عملها و عملها لصار
 من الأکابر من أهلها و کان فی دولة السلطان الملک العادل
 نور الدین محمود بن زنگی رحمه الله و کان یراک و یحییهم
 و یعرف مقدار علیه و فضله و لما انشأ الملک العادل
 البهارستان الکبیر جعل امر الطب الیه فیه و اطلق
 له جامکته و خیراته فکان ینوزر له
 و یعالج المکرزی به

باجل از سمش ایدین ابو الفاضل بن ابی الفرج کمال که خود از متمیزین این خطه است و مشهور بطول است حکایت شده که میگفت
 وقتی بدان بیمارستان که نام افتاد آن طبیب کامل را دیدم که خود بر سر مرضی بیمارستان رفتی و هر یک را با ناله که با
 نغمه نمودی و آنچه را در مزاج هر یک شناسیده و انسی از تبه بر و استعمال او به جا بردی و تحت فرمان او بود و جمیع
 از اطبا و خدام که با بروی مشغول معالجت و خدمت بیمارین را می بینم و چون از معالجت در سیدکی با بر بیمارین فریفت
 یافتی بیادت مرضی را که دولت و اعیان مملکت پر و اختی پس مرتب به بیمارستان نمودی و در ایوان بزرگی که مشغول
 بود از فرمایشی قمتی بنشستی و کتابهای بسیار که در علم طب و مایتنس بنا بود و نزد وی میگذاشتند و جماعتی کثیر از محصلین علم
 طب نزد وی حاضر گشته و بی با فادت مشغول تحقیقات و اینه و بیانات شافیه در آن علم می نمودند تا سه ساعت بکار
 تدریس اشغال است و از بیانات بطینه خیزی فرود گذاشت می نمود و نقل است که در آن بیمارستان ملک عادل نورالدین
 کتب بسیار و قفله نموده از سایر بایحتاج که بیمارستان را در کار بود از هر چه فراهم کرده که بیمارین اهل تحصیل را فریفت باشد
 و تحصیل حاصل کرده و هم او نقل کرده است از طرایف معالجاتی که وقتی بر شخص که برض استعا جلا بود و بنده آن طبیب
 با بر او روزه پس از دیدن و تشخیص گفت تا او را بر زمین ریگ زاری برده چون آفتاب بر آن مکان تابید که وی بمقدار که کتاپها
 و سینه او را فرود گیرد بکنند مریض را در آن کوه نهاده و میزان سه ساعت اطرافش را ریگ کرم بریزد و در روز سه بار بریزد
 و تخم کاسنی را بطبع داده با عمل به بنوشانند و غذای آب گوشت مرغ و دراج تجویز نمود زمانی قلیل بر این بر نیاید که آثار
 بیبود در این معین پیدا گشته پس بعضی تداوم بریزند و بکلی ان مرض از وی زایل گردید هم او گوید که خود بعد از آن در تمام این
 ایام

مؤید بن علی کرمی

الطبيب المصنف

دراجه اولی

دیدم که در کمال سلامت روزگار میگذرانید و نیز حکایت شده است که وقتی یکی از امرای ملک عادل نورالدین اشراف
 در لسان پدید گردید که حکم توانستی نموده بنابراین برگزید که هیچ قسمی از اقسام معالجت میسر نگردد و در جرح نوزده
 وی بگفت تا رکهای زبان و عروق اطراف سر بگرفتند و مقدار کمی صد مثقال خون بگذاشتند تا برفت و بگفت
 انقدر که بتوانند از برف فصل بعضی بر سرش بیندازند چون چنین کردند یک دور روزی نگذشت که زبان حرکت کرد
 حکم در آمد بدون آنکه سائر الکنتی باشد یا ستر غائی در آن محوسس شوکان مریض المعالجت زیاده سخن افتاد
 آنچه باید در شاید در تلافی الخذاقت نسبت بد و نمودن تلامیذ سبب گرفتن خون از زبان و اطراف سر و انداختن برف
 بر سر از وجو باشد که گفت سبب آن ستر خاکشرت دم بود و اطراف سر و داغ چون سبب زایل گردید و سستی الغفل
 داغ را که مبداء حرج حرکت است گشت نمودستی زبان که سبب بود بر رخ سبب زایل گردید تلامیذ بر تخمین آفرین
 وی لب کشودند و از حسن خذاقت وی بجهان نمودند و نیز تمقل نموده اند که وقتی در بیمارستان نشسته بود جماعتی از اهالی
 سوادزینیه که آثار محل از وی ظاهر بود بر دراز کوشی نشاندند و نیز زوی آوردند و گفتند حال سه سال پیش است که در آن
 زن آثار محل ظاهر دوستی و کسالت در وی روز بروز در تزیاید است آن طبیب کامل چون حالتی بد تشخیص مریض
 بگفت تا مکانی گرم بجهت او ترتیب دهند و از دهن حشر شروع بدنش را چرب نمایند و نیز روزی ده مثقال از دهن خروج
 بگفت با ما الاصول بخورد و عصر با اهل باطن داد و حاصل نباشد چون چند روز چنین کرد حیات بسیار از او دفع
 شده و هیچ اطراف کم گشت بر آمد کی سگم فرزندت و چند روز دیگر تریاق را بعد بد و تجویز نمود ضعف بقوت تبدیل یافت و
 آن حالت که از وی ظاهر بود بکل بر طرف کردید کسان مریض زیاده از وی استخوان پیدا نمودند سگرا احسان و بجا آورد
 در حش را او کرده بجان خود مرحت کردند و نیز از غرایب معالجاتی که از وی نقل شده است است که رئیس احمد
 پسر نوید الدین را عارضه یخجانی رویداد و کار با لجنویا و بعضی امراض دیگر کشید کسان ویرا از آن حال و حالت اضطراب
 زیاد رویداده بد و رجوع نمودند وی بجهت فی از برای رئیس احمد ترتیب داده که جز غالب آن تخم حنظل و فاریقون بود
 و از کل کا و زبان و با در بخ بوی و سبب الطیب عرقی از برایش کشید چون بد المنجون آن عرق مداومت نمود آن حالت که
 وی بروز کرده بود بکل زایل کردید کسان وی چون آن تخن خذاقت و معالجت از وی بدیدند انعام و احسانی بی
 در حش بندول داشته و آنچه لازم احترام بود مری و داشتند تلامیذ از وی پرسیدند آن مریض را چه استنباط نمود
 و چه تشخیص دادید که بد منتقم معالجت نمودید گفت چون حالت ویرا از علامات خارج و داخل بدیدم معلوم کردم تا مریض
 بشرکت معده است و نیز سودای غیر طبیعی که محرق از بلغم است غلبه دارد تنقیه معده را از مسجون سهل نمودم بد اواسط
 داغ هم تنقیه شده قوت گرفت و اصلاح سودا را بدان عرق کردم مزاج بحالت اصلی برگشت و حرکات بروقی
 سلامت گردید تلامیذ بر حسن مهارت وی تخمین آفرین نمودند و انطبیب کامل را روز کار در شهر دمشق بدانان که
 سطر کردید میگذشت و در نزد حکام و سلاطین آن ملک قدری رفیع و جایی وجه داشت تا در سنه پانصد و هفتاد
 هجری روزگار رزق کاسینه و دوا کرده در قبرستان جانشین نمودند

ابوالقاسم قسری

از اجلا و معتبرین طبقه عرفاست و از کبار اصحاب شیخ خدایت در میان این سلسله بحالات شان معروف و مشهور بود

ابوالقاسم فصی

۲۶۷

گویند وی همان ابو بکر قسریست بعضی گفته اند شاید بود قاسم را و گوینت باشد به حال وی معاشرت با شیخ اجل ابو عبد الله
 خفیف و از نقل است که گفت ابو القاسم قسری کثیر الاطراق بود یعنی بسیار سر در پیش می افکند از وی سبب آن پرسیدم
 گفت پیش ازین در قسیم الایام در هر هفت شبانه روز یکبار چیزی می خورد و مردم مدعی ازین همه روزها بزومن می آمد و بر من سلام
 میکرد اما من دیدم که یک روز گفتم چه باشد که بر من ظاهر شوی ناگاه دیدم شخصی در خوبروی صورتی بر من ظاهر شد گفتم چه
 کسی گفت از مومنان جنسیانم و قتی که امثال شمارا می بینم دوست میدارم که زیارت کنم و سلام گویم پس گفتش بعد ازین
 بر من در هر وقتی ظاهر میشود پس گفتم که در مرادوست گرفت و با من انس تمام پیدا کرد و چیزها بمن می آموخت و بهم از ابو عبد الله
 نقل است که گفت روزی بر گفتم یا تا در مسجد در آنم و ساعتی بنشینم گفت وقتی که نشینی سخن کوئی و مردم ترا نبینند و مرا
 ببینند ترا به و سوا سبب خواهند کرد و گفتم با ای حال در آنجا می مسجد خواهم نشست که بر کس از آنه ببینند پس در آنم و نشستم آنجا
 بمن گفت این مردان را چون می بینی گفتم بعضی را خوب و بعضی را خوب و بعضی را آگاه گفت آنچه بر سرهای ایشانست می بینی گفتم
 فی است خود بر چشهای من بیاید دیدم که بر سر بر کس غرابی نشسته بعضی را بالها بر چشم آنها فرو کرده است و بعضی را بر نشسته
 و بعضی را غراب گاهی بی فرو می آید و گاهی بالها بر چشم او نشسته است این است که می منم گفت که آیه مبارکه را بخواند **قَالَ اللَّهُ**
تَبَارَكَ وَبِعَالِي وَمَنْ يَعِشْ عَنِ ذِكْرِ الرَّحْمَنِ يَقْتُلْهُ شَيْطَانًا فَهُوَ لَهُ قَتِيلٌ در کس چشم پوشد از خداوند
 نجسینده هر بان بکاریم برای او شیطان را پس او را در هم نشین خواهد بود اینها را که می بینی شیاطین اند که بر سرهای ایشان نشسته
 و بر هر یک بقدر غفلت می استیلا یافته اند مراد ازین بیان آنست که چون بنده از یاد و حتمالی غافل گردد شیطان پوسته بر او مسلط
 قرین خواهد بود شیخ ابو عبد الله گفته اند پرسیدم حالت آن جنی را که عاقبت چو نند و کارش بجا کشید گفت آن جنی بطریق می گفتم
 بر من ظاهر میشد تا روزی سخت گزیدم و پیش من از زمان صدقه بقیه بود تا وقت افطار که عادت داشتم چهار روز مانده بود
 از آن زمان که گفتم و بخوردم کسکی من ساکن شد ناگاه آن جنی آمد و بر من سلام کرد اما ظاهر نشد و گفت ما از بر این ریاضات و
 صبر بر آن در این مدت ترا میخواستیم اکنون این استعجابی بود که ترا کردیم چون برخلاف سابق بودی دیگر ترا نخواهیم دید این گفت
 برفت و دیگر بار نیامد سرانجام در پیش من راجعه ایست که بمواریه از آن کاری که کردم در جملتم و بهم شیخ ابو عبد الله از
 نقل کرده که گفت روزی مرا از شهر بسین بر تابه بقیه حالتی کرد پس میل می بصورتی بوضعی رسیدیم که مصعب در آنجا بود
 جامعی بازی میکرد و شیخ ابو القاسم چون آن بید نشست و با ایشان بازی کردن مشغول گردید من از دیدن آن حالت از
 متعجب گشته غفلت زده شدم نتوانستم با چیزی گفت پس از گشت در صحرا بجای دیگر رسیدیم جماعتی دیگر در آنجا مشغول می باشند
 شیخ از آن متعجب شد و پیش رفت و سفره ایشان را بر فاشه انجماعت بر خاسته کار و نا بر کشید و بوی حله برد و گفت کار دار
 بمن و میدا بخورم من ازین دو حالت می عجب ماندم از وی سوال کردم این چه بود و آن حالت اول چه گفت وقتی که چشم
 نهانی گزیدم چنان باشد وقتی که چشم غیر لطفی چنین با خلق ما را بر یک طریق ندانند و این حکایت را چون نسبت به شیخ ابو بکر
 دهند شرح عالی و نکاشته ایم و انعام اجل ایام زندگانش در شیراز میگذشته اگر چه سالها فاقش مضبوط است ولی همچنانکه
 از ترجمه اش متفاو گردید در اوایل این چهارم بجزیه در پایت سلطنت بویسان اتفاق افتاد قسری بفتح قاف و سکون صاد

روزی که شیخ ابو عبد الله
 را دیدم

مطلب در این کتاب در چند موضع ضبط شده
ابوالقاسم فصی
 بنام

ابوالظفر هندی

۲۶۸

نامش جتان بن احمد است و از طبقه ساده است در ماه چهارم بحریه بوده امام وقت خود و حسبی مذہب بوده و
 لسانی در وعظ خوش داشته و بسیاری از مردم از بیان و لسان وی فایده دینی و دینی میسر و مذکوب برگاه
 که در مجلس موعظت نشستی حضرت علیہ السلام در آن مجلس حاضر بودی و او در میان شیوخ بجلالت و خوشی غالب
 موصوف و معروف بود و او شاکر و محمد بن حامد و اشکر دیت که اشکر وی شاکر و شیخ ابو بکر و راق بوده و نسبت
 عرفان بدانهاست و او را سخن بسیار است و حکایات نیکو بسیار در معاملات و زہد و روح و تقوی لسانی مخصوص است
 و لاجو داشته شیخ الاسلام گفته که ابو الظفر تند ی و استادش محمد بن حامد و استاد او ابو بکر و راق کس از خود نیز اند
 تا سبب از آرزو او دینی کرد و ابو بکر و راق گفته تا مسلمانان نشسته باشد کس از خود دور کن که از تو بر خیزد برو دیگر
 نشیند معلوم شود که آنوقت کس از خود باز میگرداند و بگوید بسیار از اوقات مواظبت کردند دیدن بن به آن
 نیت کس روی نشسته و بوقت توکل شغل ایشان را خداوند کفایت کرده و بعضی از انانی این طبقه گفته اند که مراد بجا نیت که بر
 شخص میرسد تحمل آنرا پنهان است از برای رحمت یاران تا اینجا بود ترجمه وی از نغمات الانس و در بعضی از کتب انقوم نام
 وی دیده شده و لسان و عطا او را توصیف کرده اند از جمله بیانات است که لسان و عطا و نصیحت گفته چو فرادان
 تقوی آتوده کنایان نباشد و در خدمت تقصیر کند مرد است و الا چه فرق او را با آنان که از نظر حق دور و در حجاب
 سرگردانی مستواند و هم از دست لسان و عطا که گفته با تارین درجات و بهترین حالات مرد را که شستن از حقوق
 غیر است و چشم نه آستن بشونات خلاق و نیز گفته است انکس که قناعت را بر ذلت سوال برگزید هر چه خواهد از شونات
 دنیا و آخرت او را ایست او را گفتند یا شیخ ما او صیتی کن گفت پر بین کار بر شمار خود نماید گفته آن صیت گفت
 هر چه بست در میت و اول درجه آنست که هر چه را مال غیر دانی و نهی الهی است از آن اجتناب نمائی ترند بفتح تاء
 منقوصه و سکون را و ممل و میم و کبیر و صم بسم تا آنرا ضبط کرده اند و در این کتاب در چند موضع نوشته شده جنال
 بفتح حاء ممل و تشدید با و موحده اسکر و بیشن مچر ساکن و کاف عجمه و سکون را و ممل و کسر ال ممل

ابو حامد دمشقا

از عرفای ماه چهارم بحریه است مولد دمشقا می در مر و بوده در بدایت حال غزنویان او بزهد و تقوی سلامت حال
 نظر در میان این طبقه معروف و مشهور بود ترجمه حال وی از کتاب شیخ الاسلام خواجه عبدالعزیز رضاری نقل شده و او میگوید که
 شیخ احمد حشقی او را دیده و حالات او را از برای من گفته که ابو حامد مردی بزرگ و با تقوی عبادت بود همچنانکه تعظیم صحیح و
 تعالی چنان بروی غالب شده که چون بنماز ایستادی گفتی البس من از آنکه اگر گفتی بیوش شدی و بیغای سالی در باز
 عمرش برین برگزشت تا وفات یافت و هم از نقل شده که وی هرگز بجز جابه پوشیدی بلکه مردانش جابه برو پوشیدند
 و در هر حال حرفی نیز از بیرون آوردن پوشانیدن تا چرا چنین میکنی و چرا چنان کردی نقل است که آنعارف کامل و بی
 برای میرفت تا بجلی رسیدند آن رفیق گفت مراد این کوی منوبیت ساعتی در اینجا نشین برون اینجا نشوم و صلوات
 بجای آورده پس بادم بجائی که خیال است خواهیم رفت آن رفیق بدرون خانه شد ابو حامد در بیرون نشست آنرا و نشاند
 بیرون نیامد و برنی عظم مار در کوفت و کمر روز آن رفیق بسوزن آمد و بر او دید در میان برف میخندد برف از سرش میزد

گفت

ابو حامد دستا

۲۶۹

تو هنوز در اینجا نشسته گفت مگر تو گفتی که در اینجا باشی و دستان باید و فای و دستان بجای آرنه از او او بر گرفته
 ان بعدرت برکشود و دست و پایش بوسه داد و در زمره مریدان او در آنه از این حکایت ارشاد میشود مرید بره غاو بجای آورد
 ذوق و دستان سرسری مگر فتنه احوال ایشان نیز نقل کرده اند که وی بر در دکانی نشسته بود معانی آب بوی دکانی
 مآبر در دست نگاه داشت سقا گفت یا شیخ چرا اینجوری گفت کسی آب بخورد صبر کرده ام تا او فارغ شود که دستان
 بزحمت آب نخورد شیخ الاسلام در ذیل این بیان گفته که معنی بر نخت خوردن آن بود که چون چیزی خواهی خورد یا
 دیگری میکند یا شارب تا سبب احتیاج رفیق گردد و اگر از رفیق بشیر و پیشتر خوری آن شره باشد تا ایشان نباید کرد یا بشیر
 م آن باید مبادرت کند این بیان را جماعتی از این طایفه چنین معنی کرده اند که بزحمت چیزی نخورد یعنی در طعام خوردن بر هم
 ن نشوند و زحمت و نوع است موافق بیان شیخ الاسلام و موافقت و نوع است یکی بشیر از شرک خوردن دیگر اظهار
 ار کردن موجب تغییر خاطر شرکین شود و تصاعد وی از طعام خوردن مراد بزحمت که در کلام ابو حامد است قسم اخیر است
 م اول از این طایفه وجود دیگر و یا ایشان پنهان کردند است لهذا بعضی از این طایفه در هنگام طعام خوردن شیخ را می نشانده اند حاصل
 همین بیانات این است که طعام خوردن سه قسم است باز رفیق اول برای کردن بقسمی که بر او تعدی آرد آید و دوم برای کردن
 بقسمی که سبب شرم او شود سیم با او بودن نه بطوری که بتواند سبب حوج نماید بسیاری از عرفا کلام انصارف کامل را بطعام خورد
 هر تعصیر کرده اند بلکه بسیاری بطریق سرد ساوک تعبیر کرده اند نقل است یکی از ائمه از ابو حامد پرسید که معنی لفظ
 یحشمته قال اذا قیدت الصلحه سقط الحشمته در چه زمان از مرد حشمت ساقط شود گفت چون صحبت امتداد یافت
 حشمت ساقط کرد و ویست نماز و اگر بیست نماز جز حشمت و منافرت بنود زیرا که بیست نماز را مطن حاصل آید و بکثرت احتیاط
 ز باطنی مرتفع کرد و آرزو پرسیدند یا شیخ آنکس که خواه در روزگار بر ارباب عالی رسد پس از سیر و سلوک چه کار مذمت نماید
 غافل نشدن از یاد حق فراموش کردن یکی بوستان پیری کلام بزرگان

شیخ ابو القاسم شیرازی

را واسط نامه چهارم بحریه در حله اسان معروف و مشهور بوده از اجلاء و مشایخ علمای عصر خود و از کبار مشایخ و بوده در حله
 سلاطین سامانیان مولد و نشانی می هند فیثا بوست و شیخ ابو سعید ابو الخیر بجهت آوریده همچنانکه خود او نقل کرده است در
 مان کودکی که بخواندن قرآن مشغول بودم ابو الخیر پدر من مرا بنماز آویسید بر در راه پیر ابو القاسم بشیر یاسین را پرسید که گفت
 ابو الخیر این کودک آن گیت پدرم گفت آن است نزدیک مآنه بر سر پای نشسته روی بر روی بازنه او و چشمهایش بر آب گشت
 فت یا ابا الخیر ما نتوانستیم رفت که جای خود را خالی میدیدیم و در دیشان ضایع میماند اکنون که فرزند ترا دیدم امین گشتم که
 لایتهار ازین کودک نصیب خواهد بود آنگاه پدرم را گفت چون از نماز جمعه فراغت یافتی و از مسجد بجهت نمودی و باز به من آمی
 بول کرده پس از نماز مرا بنزدیک پیر ابو القاسم بر چون بصومعه وی رسیدیم و نزد وی نشستیم طاقی بود بلند پدرم را گفت
 بر دهش گیرد تا قرصی آن بر آن طاقت فرو گیرد پدرم برابر گرفت دست دراز کرده و آن قرص از آن طاق فرو گرفتم قرصی
 بود چون گرم چنانکه گفتی بماندم از تنور گرم بیرون آمدم شیخ ابو القاسم آن قرص از من بگرفت و چشم خود بر آب کرده و آن قرص
 بر ساخت و یک نیمه من داد و گفت بخور و دیگر خود بخورد پدرم را هیچ نصیب نداد پدرم گفت یا شیخ سبب چه بود که ما را از میان
 نصیب

ابوالقاسم کربلایی

نسیب کردی شیخ ابوالقاسم گفت ای بویخری سال است تا این قرص بر این طاق نهاده ایم و ما را و ده داده بودی که این قرص در دست انکس که گرم خواهد شد جهانی بوی زنده خواهد گشت و ختم این حدیث بروی خواهد بود اکنون این بشارت ترا تمام شد و سگرف نامی که انکس پیر تو خواهد بود و هم شیخ ابوسعید حکایت کرده است که روزی نزد شیخ ابوالقاسم بودم مرا گفت ای پسر خوبی که با خدای سخن گوئی گفتم اگر شیخ اجازت دهد در ایامانی که گذروايم گفت هر وقت که در خلوت باشی توبه بسوی خالق خود
نامی این رباعی را که بر خوان

من بی تودی تشررتوانم کرد
احسان ترا شمار توانم کرد
گر تو بر من زبان شود هر سوزی
یک سگرتو از هزار توانم کرد

تا اینجا آنچه نگاشته شد از نغمات لانس جامی بود در بعضی از کتب دیگر که ترجمه حالات این طبقه مسطور است در حق دی توصیف و تعریف بسیار شده و از معتبرین این طبقه گروهی صحبت وی در یافته اند با جمله پس از سیر سلوک در ریاضات شش سال در غنچه خود ابار شد و خلائق میگذرانید در توصیف وی بینه قدر کافی است که مانند شیخ اجل ابوسعید بن ابوالخیر بصفت او رسیده در مقامات عالی از وی نموده و او را اشعار بسیار در توحید بوده از جمله همین رباعی بود که نگاشته شد و عارف اجل مانده که از او در غنچه میگذرانید تا در سال سیصد و هشتاد و هجری از سرای فانی رخت بدار جاودانی گشید و در غنچه موقوف کردید در بعضی از نسخ نغمات لانس سال فوت او در سیصد و هشتاد و هجری نوشته مسلم است که سوکات است ثانیان با شان مشته شده است و این بیان را دلیل است بر اضع چندی از اساتید شیخ ابوسعید بن ابوالخیر است و فاتی شیخ ابوسعید در چهار صد و چهل و هجری ولادتش موافق سال هجری که هشتاد و سه سال بوده در سیصد و هشتاد و هجری نقل است که وقتی یکی از مستوفین پنج بزرگ وی آمد و گفت یا شیخ آمده ام که از توفیری بشنوم تا از خیالات فاسد آسوده کردم گفت ترک خیالات کن در وی ال بوی حق و با آنچه در این قاعه نامی و کوشش در طلب دنیا کن و منتظر باش من با منزه ای که بر روزگار خوش باشی و تمنی و تمنی نبینی نزد بر خاسته دست شیخ بوسید و گفت بزاک اندر فی الدارین خیر که مرا از خیالات فاسد آسوده کردی بی چنین است بزرگان از این طبقه که چون نفس مرد کامل شخص بی سیر و سلوک رسید تا تیری تویدار و که او را از ابل حال صاحب احوال دنیا به موافقت خدمت خدا

شیخ ابوالقاسم کربلایی

بامش علی است و از مشاییر عرفای او چند صد و چهارم و اوایل نیمه هجری است و معاشرت با شیخ اجل ابوسعید بن ابوالخیر و در زمان سلطنت و اقامه در سلطه خود و غزوی در میان این طبقه شانی ریش و قدری منیع داشته بنشس به واسطه که شیخ ابوسعید مغربی و شیخ ابوعلی کاتب و شیخ ابوعلی و دو باری باشد به شیخ ضحید میرسد جامی در نغمات لانس نگاشته که در احوالی تو بوده چنانکه بعد از او بی بر گاه وی بوده است در کشف واقعه مریدان آیتی بوده است ظاهر صاحب کتاب کشف المحجوب است ابن عثمان غزنوی که با وی معاشر بوده گفته است که وقتی مرا واقعه اتفاق افتاد طریق حل آن بر من دشوار شد بعد شیخ ابوالقاسم که کانی کردم و در راه مسجد یستم که آن مسجد بر در سرای وی بود چون از دور مراد بید روی خود به ستون مسجد گریه و آن واقعه که در خیال داشتم بی کم و زیاد میگفت و من جواب خود را پرسیدم و یا نعم نگاه کنم ایها شیخ این واقعه منت گفت ای فرزند این ستون واقعه ایستالی در ایضاغت با من ناظر کرد و انید از من این سوال کرد و من جواب از زبان فسان که شنیدی بیان نمودم
نقل است